فلسفۀ وجودی زن

(زن شناسی)

کندوکاوی در ذات زنانه

*****

THE PHILOSOPHY OF FEMINITY

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **فلسفۀ وجودی زن (کند و کاوی در ذات زنانه)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1379 **ه.ش**

تعداد صفحه : 61

فهرست عناوین

۱- هویّت زنانه

نخست بایستی زن را از منظر احساس و ادراک به جایگاه واقعیِ وجود خودش بازگردانیم تا این کتاب "زن شناسی" از جایگاه خود زن باشد یعنی با حواس و ادراک واقعی زن. و در غیر این صورت زن شناسیِ مرد خواهد بود که نهایتاً به مرد شناسیِ زن منجر خواهد شد که در حقیقت نه مرد شناسی خواهد بود و نه زن شناسی بلکه طبق معمول یک فریبکاری بسیار رندانه خواهد شد که بواسطهٔ آن هم مرد و هم زن از شناختِ خود غافل و منحرف خواهد شد و هر کس به فریب خود و طرف مقابل دست خواهد زد. همانطور که تقریباً روح حاکم بر تمام افکار و آثاری که تحت عنوان روان شناسی و جامعه شناسی زن در این دوران مطرح بوده است چیزی جز القاء خواسته ها و جهالت های مرد نسبت به زن نبوده است. تا حدّی که این تئوریهای کاذب و این فلسفه های مردانه موجب شده است تا بطور خواسته و نا خواسته و آگاه و ناخودآگاه زن دچار احساس حقارت و بدبختی ذاتی نسبت به خویشتن خویش گردیده و لذا تلاش میکند تا این نقصان عظیم وجودی خود را در مردوار شدن جبران نماید که در جنون تقلید از مرد تا بدان جا رفته است که دیگر نه زن است و نه مرد و بدین ترتیب در حدّ یک ابزار محض سکسی ساقط گردیده است حتی اگر مثلاً یک دانشمند شده باشد که تازه کلّ این به اصطلاح دانش او نیز حداکثر نرخ سکسی او را بالا برده است و نه نرخ علمی اش را. و اگر مثلاً یک فیلسوف هم شده باشد، کسی همچون سیمون دوبوار نهایتاً ارائه دهندهٔ یک فلسفهٔ سکسی و یا سکسِ فلسفی است و بازیچه ای سکسی در دست فلاسفهٔ مردی که در زن با تمام تلاشهایشان هم نتوانستند چیزی بیشتر از سکس بیابند آنهم سکسی بغایت رنجور و منافق.

زن اساساً و همواره تحت فشارها و القاعات گوناگون مرد است که بطرز جنون آمیزی به این باور ریائی نسبت به خودش می رسد که موجودی ضعیف و ابله می باشد . کاذب بودن این باور به همین دلیل همواره در نوسان و تردید مستمر است و هرگاه بمیزانی که از مرد فاصله می گیرد و این امکان برایش فراهم می شود که بدور از نظرها و القاعات و فشارهای مرد به احساس و تجربهٔ خود از خودش دست بزند به نادرست بودن آن باور پی می برد . این مرد می تواند پدر یا برادر و یا همسر باشد و یا احتمالاً ارباب و صاحب کارش. زیرا مرد می داند که بمیزانی که به زن می باوراند که ضعیف و احمق است به همین میزان می تواند به لحاظ اقتصادی و سکسی وی را استثمار نماید و بردهٔ خود سازد و یا حتی بردهٔ عاطفیِ خودش نماید و یا بردهٔ اعتقادیش .

زن به لحاظ ساختار و ویژگیِ وجودی خودش در نزدِ خودش نیز ممکن است که گاهی آنهم بطور گذرا و سطحی نسبت به خودش و ذات زنانگی خودش احساسِ زجر و حقارت کند و زن بودن را نوعی موجودیت جبری احساس نماید مثلاً در رابطه با عادت ماهیانه و یا مسئلهٔ بارداری و زایمان . ولی همین ویژگیها آنگاه که از منظر مرد در زن پیدا می شود و تفسیر می گردد می تواند این احساس حقارت ذاتی را در زن نسبت به خودش عمیقتر و طولانی مدّت سازد مثلاً آنگاه که شوهر عوارض عادت ماهانه و یا حاملگی را بطریق مستقیم یا غیر مستقیم بصورت حربه ای برعلیه زن استفاده می کند و یا مثلاً مسئلهٔ تفاوت جسمانیِ زن نسبت به مرد در امر انرژی جسمانی زن در کارهای شاقّه . حال آنکه حتّی به لحاظ جسمانی و ظاهری نیز همهٔ این ویژگیهای زنانه که بنظر میرسد دلایل ضعف زن باشد اتفاقاً دلایل قوّت های او لااقل در قیاس با مرد می باشد . مثلاً همین ضعف ظاهراً جسمانی زن در کارهای سنگین وضعیتی کاملاً موقتی و سطحی می باشد زیرا زن دقیقاً به دلیل همین ضعف ظاهریش در طول زمان از کارآیی جسمانی طویل تری نسبت به مرد برخوردار است و درست به همین دلیل مرد عموماً به لحاظ قوای جسمانی نیز خیلی زودتر از زن بازنشسته می شود . و نیز عادت ماهیانه در زن سوای خواصّ حیرت آورِ جسمانی و روانی اش موجب طول عمر بیشتری در زن نسبت به مرد می شود . و یا مسئلهٔ بارداری و زایمان نشانهٔ آشکاری از قدرتِ اسرار آمیز جسمانی و روانی زن در قیاس با مرد می باشد و یا کلاً صبوری و استقامت عمومی زن در سختیهایِ زندگی همواره نسبت به مرد بسیار بیشتر است . فقط زنهائی که بطور مستمر در زیر بار القاعاتِ گوناگون مردی ظالم قرار دارند بتدریج همهٔ این قوّت های ویژهٔ وجودی خود را کاملاً معکوس می یابند و به همین میزان زیر بار ستمها و بلاهت های مردان می روند . ولی با همهٔ این احوال نیز در بلند مدّت هر زنی در رابطه با هر مرد ستمگری بتدریج برتری خود را هم به لحاظ جسمانی و هم به لحاظ عاطفی و روانی و هم به لحاظ مدریّت و تدبیر نسبت به مردش درک می کند و بتدریج خود را در نیمهٔ دوّم زندگی زناشوئی بالا می کشد و دیگر به آسانی زیر بار القاعاتِ دروغینِ مرد نمی رود . و لااقل اینکه زن می بیند که بسیار برتر از آن چیزی است که مرد او را می خواهد مخصوصاً یک مرد ظالم . و نیز اینکه قدرتهای خاصّ خودش را دارد که در مجموع با مرد موازنه می کند . و نیز اینکه در خودش قوّتهای ویژهٔ خود را داراست که در این ویژگی بکلّی

از مرد جداست و مستقلّ از او نیز برای خودش معنای خود کفائی از حیات و هستی را دارا میباشد و میتواند بدون اینکه انگلی از وجود مرد باشد هنوز هم وجود داشته باشد .

در طول تاریخ بشری زنان مرد نما یا مردوار همواره انگشت شمار و کمیاب بوده اند همانطور که مردانِ زن وار . ولی در تمدّن جدید که همان تمدّن صنعتی و کتابی می باشد که بزرگترین ویژگی ذاتی اش همسان سازی بوده است پدیدهٔ زن واری مرد و مردواریِ زن نیز بشدّت در حال وقوع می باشد و جهان گیر می گردد . بنابراین این یک پدیدهٔ ماشینی می باشد که بحث تخصّصی آن شاید اساساً مربوط به پدیدهٔ ماشینیزم گردد که همانا جنون همسان سازی صوری عالم و آدم است که شعار برابری و آنچه که امروزه عدالت اجتماعی نامیده می شود نیز محصول همین وضع می باشد . بنابر این لااقل از این دیدگاه و با درک این وضعیت جدیدِ بشری بهتر می توان فرق بین زن سنّتی و زن مدرن را درک کرد که این فرق بدین لحاظ به همین شدّت شامل حال مرد سنّتی و مرد مدرن نیز می شود . و اگر در چنین همسان گرایی زن و مرد نسبت به همدیگر باز هم زن را محکوم و مرد را حاکم می یابیم بدین دلیل است که این تمدّن یعنی کلّ دانش و صنعت جدید محصول مرد است و مدیران و مدبّران و صاحبانش مردانند و لذا هر کس اعم از مرد و زن که بخواهد بیشتر از این تمدّن جدید و جریان همسان گرایی تبعیّت کند مسلماً بایستی بیشتر به آن و اربابانش (مردان) متعهّد باشد و به سلطه و ظلمش گردن نهد . در چنین وضعیّتی زن و مرد هیچ فرقی با یکدیگر ندارند بلکه تفاوت فقط بین دو دسته از مردان است ، مردانی که صاحب قدرت بیشتری در این تمدّن هستند و مردانی که صاحب قدرت کمتری هستند . این تفاوت و تضاد در عرصهٔ نبردهای سیاسی و اقتصادی و نظامی و تکنولوژیکی و تبلیغاتی کاملاً آشکار است که نبرد مردان بر علیه مردان است که البتّه زنان نیز علیرغم میلشان در این نبرد بکار گرفته شده و قربانی می شوند و نیز از خورده ریزه هایِ غنائم این نبرد نیز برخوردار می شوند .

به لحاظی می توان گفت که بیشترین برخورداری از این تمدّن صنعتی و محصولات آن از آنِ زن است و نه مرد . زیرا اکثریّت کالاهای صنعتی مصرف خانگی دارد و این زن است که سلطان خانه است و به لحاظ کمّی نیز بسیار بیشتر از مرد در خانه حضور دارد و از این کالاها استفاده می کند و بدین لحاظ می توان گفت که در تمدّن صنعتی به لحاظ مادّی و مصرفی زن به مراتب بسیار شدیدتر از مرد صنعت زده شده است و به همین دلیل عطش مردواری در زن و این جنون همسان سازیِ خود با مرد بسیار شدیدتر از مشابه این جنون در مرد است زیرا به لحاظ احساس هویّت در این عرصه زن سریعتر و شدیدتر از مرد دچار پوچی و بی معنائیِ وجودِ خویشتن در خانه می گردد و لذا سر به خیابان می گذارد تا شاید در آنجا معنا و ارزشی برای خود جستجو کند . گرایشِ زن مدرن به کسب علم و هنر و فن آوری و سیاست و کار اداری و صنعتی و امثالهم اساساً بر همین انگیزه می باشد . پس خودِ این گرایشات به اصطلاح علمی- سیاسی برخاسته از یک احساس ضعف وجودی در زن صنعت زده می باشد و همین گرایش و احساس زمینهٔ اصلی شعارهائی امثال "برابری زن و مرد" ، "حقّ سقط جنین" ، "مشارکت اقتصادی" و غیره می باشد و می بینیم که این شعارها بخودی خود هیچ ارزشی در خود ندارد و در حقیقت شعارهائی دروغین هستند و یکی از دلایلش اینست که زن بمیزانی که به این خواسته های مدرن خود می رسد از زندگیِ خانوادگی خود بیزارتر و بیگانه تر می شود و آنگاه که بکلّی خانواده را از دست داد تازه مبدّل به یک اسباب بازیِ سکسی- استثماری محض در دست دهها مرد دیگر است و در اینجاست که آن احساس پوچی در خانه ، در عرصهٔ حیات بیرونی بطور کامل واقع می شود و در اینجاست که چنین زنی را موجودی کاملاً بیگانه از خود و بیماری کاملاً رنجور تا سرحدّ جنون درک می کنیم که زین پس دربه در و مرد به مرد در جستجویِ یک موجود نری است که او را بعنوانِ یک موجود مادّه و کاملاً پوچ شده صاحب شود و مسئولیّت کامل پوچی او را بر عهده گیرد ولی چنین مردی را هرگز نمی یابد .

مسئلهٔ دیگری که در زن بعنوان یک ضعف بزرگ در رابطه با مرد احساس میشود که در مرد نیز متقابلاً نسبت به زن به نوع دیگری احساس میشود نیاز آدم – حوائی این دو به یکدیگر است. نیازی که هم سکسی و هم عاطفی و روحی است و این دو مطلقاً جدا از یکدیگر وجود ندارند و قابل فهم هم نیستند. نیاز به دوست داشتن یا دوست داشته شدن که یک نیاز ذاتی انسان بودن انسان است و ضعفی نیز که در این نیاز به چشم می خورد و یا معلولِ این نیاز است نیز ضعفی مربوط به انسان بودنِ انسان است که این ضعف را می توان قدرت و ویژگی خاصّ این حیوان دوپا نسبت به سائر حیوانات دانست قدرتی که اساسِ پدید آمدن تمدّن بشری است و تمدنی که می رود تا این اصل و اساس خود را نابود سازد .

آیا زن بخودیِ خود و مطلقاً بدونِ وجودِ مرد برای خودش و در نزد خودش می تواند معنا و هویّتی داشته باشد و مرد نیز بخودی خود ؟ آیا اگر هیچ نوع نیازی اعم از مادی و معنوی و غریزی وعاطفی و جنسی و امثالهم در رابطهٔ بین زن و مرد نباشد این رابطه به چه صورتی خواهد بود ؟

با نظری به تاریخ گذشته و نیز تمدّن جدید می توان گفت که هم میل مرد و هم زن به استقلال شخصیّتی و نیز تلاش در این راستا همواره بطور نسبی بطور آگاه و نا آگاه وجود داشته است و هر یک بسته به شرایط و امکاناتِ خود و به گونهٔ خاص خود همواره در سودای رسیدن به هویّت منحصربفردِ خود بوده است هویّتی که از گزند و تعرّض همسر بکلّی مصون باشد . و بمیزانی که یک فرد در رابطه با همسرش و در چهارچوب خانواده موفّق به کسب یک هویّت نسبی و هرچند خصوصی و باطنی نمی شود در بیرون از خانه و در جائی بدور از چشم همسر و خانواده برای چنین سودائی تلاش می کند گوئی که هرگز یک فرد مزدوج کمترین میلی ندارد که همسرش هویّتی مستقل از وی داشته باشد و به لحاظی نبرد برعلیهِ چنین استقلالی برعلیهِ همسر شاید هستهٔ مرکزی کلّ نبردِ زناشوئی می باشد زیرا این استقلال در چشم طرف مقابل به نوعی پنهان کاری و حتی خیانت محسوب می شود که غیر قابل تحمّل است و از آنجائی که عموماً این هویّت خصوصی و مستقل برای مرد اساساً در ظهور و بروز مادّی و عینی ارضاء کننده است و نیز از آنجائی که امکان دسترسی مرد به ابزار و اسباب تظاهر بیشتر است (هم به لحاظ مادی و هم روابط اجتماعی) لذا به نظر می رسد که مرد در این سودا موفّق تر از زن است و این موفّقیت ظاهری که اساساً بی محتوا است و نیز عمری کوتاه مدّت دارد توانسته است زن را نیز وسوسه نماید که گوئی با کسب امکانات مادّی و روابط اجتماعی بیشتری بهتر می توان به هویّت مستقلی دست یافت که این نیز از القاعات و فریبکاریهایِ مرد در زن می باشد . ولی از آنجائی که زن ذاتاً در جستجوی یک هویّت عاطفی برای خویشتن است در این فریبی که از جانب مرد دچارش می گردد خیلی سریعتر و شدیدتر از مرد به بن بست و پوچی می رسد و لذا در کسب هویّت مستقلِ خود در بیرون از خانه همواره در خطر و ضررهائی جبران ناپذیر است زیرا همواره در صدد هویّت عاطفی است و هر مردی در بیرون از خانه به آسانی می تواند از این وضعیّت استفادهٔ شیطانی نماید و این علّت اصلیِ فساد اخلاقیِ عموم زنان متمدّن در تاریخ جدید است . که البتّه این فساد به گونه ای دیگر به جماعت مردان بر میگردد ولی مادّی گری و ظاهر پرستی عامّهٔ مردان و اشتغالات متنوّع تری که نسبت به زن در دست دارند موجب می شود که این فساد دیرتر بروز کند و برای مدّت طولانی تری پنهان بماند .

هویّت اگر بعنوان یک معنا و ارزش یا احساس و روحی که از اعماقِ ذات سربرکشیده باشد و همچون یک حسّ جاودانه به وجود فرد حیات و هستی خاصّ انسانی بخشد و نه تنها موجب استقلال و عزّت وجود بلکه موجبِ آزادی نیز باشد بهرحال بایستی مستقل و بی نیاز از غیر باشد و این غیر شامل حال سائر انسانها و نیز همهٔ امکانات مادّی بیرون می شود . پس اگر قرار باشد که هویّت را مترادف مجموعه ای از داشته ها و نداشته ها و خواسته ها و نخواسته ها و وراثت و اعتقاد و دانش و فن و هنر بدانیم هر کسی برای خودش چنین مقوله ای را دارا می باشد و بنابر این انسان بی هویّتی ظاهراً وجود ندارد .

پس هویّت بعنوان یک گوهرهٔ وجودی همچون یک روح خلّاق و متّکی به خویشتن دو منشأ و یا مقام در وجود انسان داراست که یکی دل است و دیگری اندیشه : احساس و فکر: حُب و معرفت . هر چند که این دو مستقل از یکدیگر نه وجود می توانند داشت و نه درک می شوند . این یک قاعدهٔ بشری است که فقط ظهور و بروزش در زن و مرد همواره متفاوت و چه بسا متضاد نموده است . و یک باور بسیار قدیمی که تا به امروز نیز همچنان حاکم است می گوید که در مرد معرفت بر عشق حکومت می کند یعنی همواره دل و احساس تحت فرمان اندیشه و خرد است ولی این جریان در زن بکلّی معکوس می باشد . و در تمدّن معاصر این باور آن استحکام کهن را از دست داده است و زن امروز تلاش می کند که آن باور را بشکند و در وجودِ خود به توازنی بین احساس و اندیشه برسد . این تلاش در مرد مدرن نیز به نوع دیگری دیده می شود که مرد واریِ زن و زن واری مرد یک نمود آشکار از چنین واقعه ای جدید می باشد . هرچند که صورت بسیار مبتذل این گرایش گاه بحدّی فاجعه بار دیده می شود که اصل این حقیقت بکلّی کتمان می گردد که همجنس گرائی یکی از صُور آن است که بنظر می رسد یکی از تلاشهای بنیادی و بسیار جدیِ انسانِ معاصر برای رسیدن به هویّت مستقلِ وجودی می باشد که بصورت نبردی مالیخولیائی برعلیه غریزه و نیاز به جنسِ مخالف نمود پیدا کرده است که عوارض هولناکش به لحاظ جسمانی و روانی و اجتماعی و حتی سیاسی در همه جا کمابیش دیده می شود .

به حس و تجربه و تعقّل ناچار بر این باوریم که انسان بخودیِ خود و بدون ارتباط با دیگر انسانها هرگز دارای هیچ هویّت و معنا و ارزش وجودی در نزد خودش نیست و نمی تواند باشد . یعنی اینکه هویّت یک

امری از ذاتِ انسان است که فقط در رابطهٔ با دیگری به جنبش می آید و وجود را برخوردار می سازد و یا حتی خلقت نوینی از فرد در رابطه با فردِ دیگری است و مهمترینِ این "دیگری" جنس مخالف و مخصوصاً همسر است .

هویّت محصول رابطه است و رابطهٔ زناشوئی شدیدترین رابطه هاست (خواه ناخواه)و بنابر این هستهٔ مرکزی هویّت نیز برخاسته از رابطهٔ زناشوئی است و مابقیِ روابط برمدارِ این رابطه گردش میکنند، بنابر این کسی که در رابطهٔ زناشوئی موفّق به تشکیل هستهٔ مرکزی هویّت خویش نشده است مابقیِ ارتباطاتش با کلّ عالم و آدم و به همراه همهٔ امکانات مادّی و معنوی جهان هرگز نمیتواند برای او هویّتی پایدار که دارای روح و مرکزیتی در وجودش باشد پدید آورد و بلکه او را به شدیدترین وجهی به ورطهٔ پوچی خویشتن میاندازد .

کسی که دیگری را و بخصوص همسرش را به چشم وسیله ای برای امیالِ شخصی خود می بیند به همین میزانِ وسیله نگری در کسب هویّت انسانی برای خویش ناکام می ماند . پس به میزانی که همسر به چشم یک ابزار برای امیال خصوصیِ خود نگریسته می شود چنین همسری فقط طرف مقابل را بسرعت به سمت پوچی می کشاند تا آنجا که فرد با کمال حیرت می بیند که همهٔ محاسبات ابزاریش نیز باطل از آب در آمده است و حتی همسر بعنوان یک ابزار جنسی نیز از خاصیّت تهی می شود و رابطهٔ جنسی نیز مختل می گردد : همسر ثروتمند، همسر مطیع ، همسر سکسی ، همسر تحصیل کرده ، همسر صاحب نام و ... جملگی همسرهای ابزاری هستند تا زمانی که این ویژگیها جزو محاسبات انتخاب همسر و زندگی زناشوئی می باشد همهٔ این محاسبات امکان رسیدن به یک هویّت انسانی را مختل و گاه ناممکن می سازند . بدین ترتیب تنها چیزی که می تواند نطفهٔ اولیّهٔ خلق هویّت باشد دوست داشتن از صمیم قلب است زیرا دوست داشتن های ذهنی بر هر اساسی که باشند همسر را به چشم ابزار می نگرند : ابزاری در خدمت من . و "من" همان چیزی است که برخلاف تصوّر عامهٔ بشر نه تنها هستهٔ مرکزی هویّت انسانی نیست بلکه ضدّ هویّت ومصرف کنندهٔ آن است. ولی حبّ قلبی همواره من های ذهن را به خدمت هویّت انسانی می کشد و هوسبازیهای فردی را از بازیگری و هرج و مرج به عرصهٔ ادب و تربیت می کشاند و رام می کند . و فقط ذهنیّت در وجود کسی به راه عقل و معرفت کشیده می شود که در آن وجود حبّ قلبی نسبت به کسی وجود داشته باشد و این حبّ قلبی در درجات گوناگونش بهر حال بایستی همسر را نیز شامل شود و در غیر این صورت زندگی زناشوئی و کلاً حریم خانواده به سمت تباهی می رود و کانون پوچی می گردد و اگر از هم نپاشد فقط بواسطهٔ خواص ابزاریِ آن برای طرفین می باشد که حتی این خاصیّت ابزاری نیز به لحاظ عقل مادی هم کاملاً جنون آمیز می باشد و سراسر خطر و ضرر است .

این یک واقعیّت جهانی است که انسان تا کسی را قلباً دوست نداشته باشد نمی تواند او را بشناسد و نیز خودش را و همچنین همهٔ انسانها را . در اینجا حبّ قلبی بعنوان زیر بنای معرفت بشری یک حقیقتِ ابدی است ، همان معرفتی که همواره شناسنامهٔ بیرونی هویّت انسانی است که خلق کننده و اصلاح کننده و برپادارندهٔ هر فکر و فرهنگ برحقّی می باشد که به انسانیّت انسان حقانیت می بخشد و میزان انسان بودن است و فقط در اینجاست که می توان هویّت را عین فرهنگ دید حتی فرهنگی که برحسب ظاهر به افسانه می ماند و در نزدِ بشر بی هویّت امری محال می آید همان هویّتی که همهٔ آداب و اندیشه های صادقانهٔ بشر بسویش در حرکت است . و بدین ترتیب باید گفت که در جائی که حبّ قلبی به میزانی حضور نداشته باشد سخن از معرفت و هویّت و انسانیّت و نیز سخن از مقولهٔ عامی که خوشبختی نامیده می شود همواره به ابتذال و پوچی کشیده می شود .

و امّا آنچه که بطور خاص مربوط به زن می شود بر حسب آنچه که لااقل در تمدّن معاصر تقریباً در همه جای جهان شاهدش هستیم این واقعیّت است که اکثریّت قریب به اتّفاق زنان در عطش دوست داشته شدن هستند و این عطش عموماً گاه تا آن حد است که از دوست داشتن دیگری (مرد) بیزارند و این بیزاری تا آن حد است که گاه یک زن برعلیه دل و احساسات خود می جنگد تا حبّ دیگری را از وجود خود براندازد و چنین وضعی بصورت انواع بیماریهای روانی و اختلالات رفتاری در همه جا کمابیش دیده می شود و گوئی چنین پنداشته شده است که حبّ به دیگری موجب از دست رفتن استقلال و آزادی و هویّت زنانگی می باشد . چنین وضعی امروزه حتی بیان ایدئولوژیکی و فلسفی نیز یافته است که فمینیزم از مشهورترین آن است که این مکتب و طرز فکر در ذات خودش و در نزد زنان پیروش اصولاً بطور پنهان و آشکار مرد را تا سرحدّ یک ابزار و حمّالی مفید و بغایت احمق درک می کند . این خود- شیفتگی زنانه در جهان امروز در نقطهٔ مقابل هموسکسوالیزم مردانه قرار گرفته است . و از طرف دیگر چنین طرز فکر و احساس جنون آمیزی در مردان

متمدّن نسبت به زنان رخ می نماید . و بدین ترتیب حتی متعارف ترین روابط زناشوئی و کلاً میزان انتخاب همسر از نظر مرد یک شعار بیش نیست : زن سکسی و مطیع . و مابقی شرایط اموری جانبی محسوب می شود . و شعار مشابه همین وضع در نزد زن چنین است : مرد ثروتمند و مطیع . و این غایتِ همسر بعنوان یک ابزار است ولی حتی این غایت و فرمول نیز علیرغم میل پیروانش عمری بسیار کوتاه دارد و غایتِ این هردو غایت دو نوع جنون و پوچی است .

بنابراین هرگز چیزی تحت عنوان هویّت علمی یا هنری و یا دینی و حتی معرفتی بخودی خود در خودش ریشه و معنائی ندارد و بلکه محصولات آن هویّتی است که فرد در رابطه با فرد دیگری عایدش می شود که در مرکز آن همسر قرار دارد .

همچنیند انواع هویّتهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و امثالهم . همهٔ این به اصطلاح هویّتها معلول هستند و تا زمانی می توانند به لحاظ باطنی برای انسان یک ارزش نسبی داشته باشند که آن هستهٔ مرکزی هویّت برقرار و زنده باشد و در غیر اینصورت جملهٔ آن هویّتهای بیرونی وبال جان و دل و اندیشه اند و انسان را در سمت پوچی و عذاب می کشانند و باطناً بی معنا می سازند .

هویّت در معنای عامش سربرآورده از رابطهٔ فرد با "غیر" است ولی آن غیری که مظهر خویشِ تو شده باشد بدانگونه که بتوانی به یقین بگوئی "من همان او هستم و او همان من است " . این "غیر" برای بسیاری ثروت و رفاه و زرق و برق و قدرت اقتصادی و سیاسی و یا حتی قدرت علمی و دینی است ولی این نوع غیرهای غیر بشری بخودی خود حتی برای مدت کوتاه هم نمی تواند برای فرد هویّت باطنی پدید آورد و او را از خودش به رضایتی نسبی برساند مگر اینکه این غیرهای غیر بشری در رابطه با افراد بشری باشد و تأئید و تصدیق و تمجیدی از غیرهای بشری را بهمراه داشته باشد: همسر و فرزندان و یا شاگردان و مریدان و یا هواداران و مزدوران و امثالهم . آنکس یا کسانی که تو را در تمامیّت وجودت تأئید می کنند میزان این تأئید همان میزان هویّت توست. برای همین است که هویّت کامل در رابطه ای رخ می نماید که از جنس عشق و پرستش و ارادت باشد و مابقی مسائل در حواشی قرار دارند: تأئیدی عاشقانه: تصدیقی خدایگونه! کسی که تو را خدای خودش بداند و خدایگونه پرستش کند مظهر هویّت کامل توست و تو در رابطهٔ با او تمامیّت حیات و هستی خود را احساس و درک و دریافت میکنی و در رابطه با اوست که خودت را خودت می یابی و می گوئی: این منم و من اینم!

هویّت بدین معنا و احساس شامل حال زن و مرد و عالم و عالمیان است و حتی شامل حال هویّت در کودکان نیز می شود . بدین ترتیب کسی یا چیزی که از نزد خودش و در خودش و برای خودش بخودی خود و مبرای از غیر دارای هویّتی باشد خداست و در فرهنگ و معارف دینی چنین وضعی از وجود فقط مختص اوست زیرا در ورای وجود است و حتی از موجودیت هم بی نیاز می باشد . این همان معنای وجود مطلق است که احدیّت (یگانگی محض) می باشد . یعنی فقط خداست که بخودی خود وجود دارد و بهمین دلیل بخودی خود معنا دارد و فقط اوست که خودش میباشد و مابقی "غیر" هستند و لذا در رابطه با غیر است که موجودیّت و هویّت و معنا دارند و حتی حیات دارند همانطور که حیات تماماً در رابطه با غیر است که ممکن می شود زیرا متکی بر غرایز است و غرایز هم تماماً نیاز است : نیاز به غیر !

پس هویّت و نیاز در نزد بشر رابطه ای مستقیم دارند . آدمی در روابطش که تماماً بر اساس انواع نیازهایش می باشد (نیازهای مادی، معنوی، عاطفی و ...) دارای هویّت میشود ولی بتدریج در این هویّتِ سربرآورده از نیازهایش دچار تباهی و پوچی میگردد و روابطش دچار اختلال شده و بسوی بیزاری و انقطاع میرود و این وضعیتِ اجتناب ناپذیر وی را بسوی احساس تنهائی می برد که عین احساس پوچی و هیچی است که بوی فنا می دهد . یعنی آدمی در روابطش با سائر انسانها بتدریج دارای "خود" میشود و نیز در ادامهٔ شدید این روابط همین "خود" بسوی انحلال می رود آنگاه که این روابط به بن بست کشیده می شود و دیگر تأئید و تصدیقی عاید نمی گردد و بلکه نفی و انکار و عداوت رخ می نماید . و دراینجاست که آن "خود" برای خودش دلیل و معنائی نمی یابد و مثل یک گردوی پوک می شود و این همان احساس تنهائی و بی کسی و پوچی است درحالیکه ممکن است هنوز هم دهها نفر در اطراف تو باشند ولی دیگر از "خود" تو حمایت نمی کنند و بلکه آنرا مورد تهاجم و نفی قرار می دهند . چنین حس تنهائی و پوچی آنگاه به اشدّ خود رخ می دهد که مورد نفی و انکار کسانی قرار گیری که در رابطهٔ با آنها علاقه ای قلبی وجود داشته است . و همسر در رأس چنین کسانی قرار دارد . همانطور که شدیدترین هویّت را در رابطه با او بدست آورده ای شدیدترین

احساس بی هویّتی را نیز در رابطه با همو بدست می آوری و این امر اجتناب ناپذیر است و هر چه که رابطهٔ قلبی شدیدتری وجود داشته باشد این هویّت و بی هویّتی هم شدیدتر رخ می نماید .

هویّت بخودی خود یک ادّعای دروغ یا احمقانه است حتی انسان کامل نیز بخودی خود هویّتی نه در درون خود دارد و نه در بیرون : محمّد(ص) و علی (ع)، مولانا و شمس و امثالهم. تا آنجا که محمّد (ص) می گوید "من و علی نور واحدیم و علی جمال باطن من است". و شمس می گوید که "من گوهری گمشده در اقیانوس وجود بودم که مولانا مرا پیدا کرد." در انواع دیگری هم این وضع وجود داشته است: سقراط و افلاطون، نیچه و واگنر، مسیح و یحیی، ابراهیم و اسماعیل و امثالهم. که اینها نمونه های برجستهٔ هویّت های عارفانه در عرصهٔ حقیقت پرستی می باشد و هویّت های اسطوره ای محسوب میشوند .

به زبان واضح تر هویّت همان "من" و خودیّت است و احساس هویّت همان احساس "من" کردن و حیات و هستی منحصر بفرد خود را احساس و درک نمودن است . به لحاظ تاریخی آنچه که تمدّن نامیده می شود در کلیهٔ عرصه های علم و هنر و صنعت و اقتصاد و سیاست و مذهب و سنّت تماماً مظهر هویّت مردانه است و به مردان هویّت بخشیده است و زن فقط بعنوان یک مقدّمه و یا زیربنائی بغایت رقیق و نامرئی دیده می شود که بواسطهٔ تجزیه و تحلیل های روان شناسانه و شاعرانه و متافیزیکی قابل درک است .

نقش زن در ساختار تمدّن بشری نقشی غیبی می باشد که بی شباهت به نقش ایدهٔ خدا نیست . گوئی که زن در عرصهٔ ظهور هویّت نقشی متافیزیکی دارد: نقش عاطفی!؟ ولی زن همواره در طول تاریخ در حدّ توانش سعی نموده است که به عرصهٔ ظهور فیزیکی آید و زن مدرن این امر را گوئی در رأس آرمانش قرار داده است و این آرمان همان چیزی است که امروزه تحت عنوان "برابری زن و مرد" و "دفاع از حقوق پایمال شدهٔ زن" خودنمائی می کند ولی تاکنون جز تلاشی مذبوحانه که کمترین نتیجه ای به بار نیاورده ، اثر دیگری دیده نمی شود و بلکه این آرمان موجب شده که زن تا سرحدّ یک ابزار جنسی محض تنزّل نماید و گوئی این تنها موفقیّت زن در ظهور هویّت فیزیکی اش بوده است !! زنی که تلاش کرده است تا بدون وجود مرد (همسر) برای خودش صاحب هویّتی باشد بیش از هر زمانی و عریان تر از همهٔ تاریخ گذشته مبدّل به شی ای جنسی در رابطه با مرد شده است و از این شیئیّت که همان ظهور فیزیکی هویّت زنانه است بعنوان قدرتمندترین حربه بر علیه مرد وارد کارزار ظهور هویّت گردیده است تا ثابت کند که کلّ هویّت مردانه در گرو نیاز جنسی اش به زن است . ظهور جهانی همجنس گرائی در میان مردان دال بر آن است که این نبرد زن منجر به فاجعه ای غیر قابل علاج می شود و این فاجعه نهایتاً دامن زن را نیز گرفته است و او را به جنونی فزاینده می کشاند که فمینیزم بیان منطقی آن است . این تلاش برای زن تا به امروزه دستاوردی جز استثمار فزاینده و روسپی گری و جنون و بیماری و فقر و اعتیاد و فساد به بار نیاورده است و نیزخود کشی. خودکشی در معنای وسیع و انواع بسیار گوناگونش عاقبت تلاش آدمی برای رسیدن به هویّت خود بخودی می باشد که در زنان بسیار شدیدتر و فاجعه آمیزتر و سریع تر از مردان رخ می نماید زیرا که زن بلحاظ وجودی حتی در کوتاه مدّت هم نمی تواند در خارج از عرصهٔ عاطفه و محبّت و ایثار و عشق ورزی برای خود هویّتی را احساس نماید ولی مرد می تواند برای مدّتی خود را به این هویّت کاذب سرگرم نماید و در جهان مادّه احساسی از "خود" داشته باشد . زنی که عشق و ایثار را در شأن خود نمی بیند و یا آنرا کافی نمی داند در جنون مردواری خویش پوچ و فاسد و بدبخت می گردد . مرد نیز خواه نا خواه در همین قاعده قرار دارد ولی بواسطهٔ اشتغال زیاد دیرتر و سطحی تر به این بی هویّتی می رسد . به همین دلیل است که امروزه بیماری افسردگی عموماً یک بیماری عام زنانه است : زنان مدرنی که می خواهند با مرد برابر شوند ولی نهایتاً فقط با بدن خود برابر می شوند و هویّت آنها مترادف با سکس محض می شود .

این یک حقیقت تاریخی و همه جائی است که مثلاً رختخواب و رابطهٔ جنسی در نزد مرد هیچ هویّتی برنمی انگیزد و پدر شدن برای مرد بندرت هویّتی ماندگار و ریشه ای پدید می آورد ولی برای زن مسئلهٔ هماغوشی و بارداری و مادر شدن بنیاد هویّت ماندگار اوست که هرگز نمی تواند آنرا در حاشیهٔ زندگی خود قرار دهد مگر اینکه دچار درماندگی و جبر و تباهی شده باشد همچون روسپی گری و اعتیاد و امثالهم .

مادریّت خواه ناخواه یک هویّت ذاتی زن است ولی پدریّت لزوماً چنین نیست و تجربهٔ بشری این واقعیّت را در همه جا ثابت می کند . مادریّت فقط یک وظیفه نیست ولی پدریّت اساساً یک وظیفه است . زن حتی در رابطه با پدر و برادر خود نیز هویّت پذیر است و این هویّت حتی در روابط خصمانه هم نابود شدنی نیست ولی یک مرد در رابطه با مادر و خواهر خود هویّت ماندگاری کسب نمی کند بلکه در رابطه با یک زن غریبه است که هویّت می پذیرد (همسر یا معشوقه و یا دوست) . هرچند که هویّت نهائی زن نیز پس از عبور و

تجربهٔ هویّتی که از پدر یا برادر و یا حتی عمو و پدربزرگ خود بدست می آورد در رابطه با شوهرش خلاصه می گردد و اگر چنین نشود زندگی زناشوئی فلاکت بار و برزخی خواهد داشت .

بهرحال هویّتی که برحسب غریزه و فطرت در رابطهٔ زناشوئی حاصل می شود بخودی خود ابدی نمی تواند بود و محکوم به بی هویّتی و پوچی است مگر اینکه بر مدار ایمان و معرفت قرار گیرد که این ایمان و معرفت هم از جنس مذهب عاریه ای و فرضی و موروثی نمی تواند باشد بلکه بایستی در رابطه با یک انسان مؤمن و عارف باشد و با پدید آمدن چنین مثلّثی هویّت جدیدی در رابطهٔ زناشوئی رخ می دهد که بسیار برتر از آن هویّتی است که فقط بر مدار جنسیّت و نیازهای غریزی – عاطفی شکل میگیرد. در اینجا آن فرد سوّم مظهر "هو" است و "هو" آن انسانی است که به حریم آن هویّت خود بخودی و مطلق که همان خداست نزدیک شده است. "هو" مظهر تنهائی انتخابی و اختیاری و بی نیازی است در درجات .

بهر حال هویّت در تعریف و احساس کاملش همان احدیّت و صمدیّت وجود است : استقلال و آزادی و بی نیازیِ محض وجود . آنگونه که پیامبران بزرگ و امامان و عارفان کامل از مظاهر برجسته اش بوده اند و صاحبان طراز اوّل هویّت کامل . زیرا انسان بمیزانی که در درون خودش خدا را درک و احساس می کند به کانون مطلقهٔ هویّت نزدیک می شود . و هرکسی هم که به چنین انسانی نزدیک می شود از این هویّت لایزال برخوردار می گردد . در اینجا هویّت مصداق همان امامت در معنای خاص آن می باشد آنگونه که عارفان ما شرحش داده و از وادی معرفت نفس معرّفی اش نموده اند و رازش را بر ارادت محض قرار داده اند .

بنابراین صاحب هویّت کامل و مطلق خود خداست و سپس انسانهائی که بواسطهٔ خودشناسی، خدا را در خود می یابند و سپس آن کسانی که در رابطه با چنین عارفانی قرار می گیرند و در این رابطه باقی می مانند . و اساس چنین روابطی عشق است و نه منطق . آنکه درد خودشناسی دارد در واقع درد هویّت یابی دارد و لذا هویّت و خود شناسی امری واحد است و رابطهٔ مستقیمی به خداشناسی پیدا می کند: به متافیزیک! لذا هویّت نمی تواند هرگز تعریف و تعیّنی کاملاً منطقی و علمی داشته باشد زیرا جوهرش متافیزیکی است . به زبان ساده انسان صاحب هویّت همان انسان روح یافته است ، انسانی که بواسطهٔ عشق و معرفت و دین حقیقی زنده شده است و انسانیّت یافته است . هرگز نمی توان گفت که برحسب ظاهر یک انسان صاحب هویّت بایستی دارای چنین و چنان آداب و اعمالی باشد . همهٔ صاحبان هویّت های بزرگ در زمانهٔ خود مطرود و کافر شناخته می شدند و اساساً سنّت شکن بوده اند و در عین حال دو تا از این انسانهای صاحب هویّت هم مشابه نبوده اند و مثل هم نزیسته اند . هویّت حقیقی از هرنوع فرمالیزمی بدور و منزّه است . هویّت و تقلید مطلقاً در یک مسیر قرار نمی گیرند . هویّت ظهور بی تائیِ ذات خدا از انسان است و این بی تائی در هر انسانی نیز بی همتا و تکرار ناشدنی است .

معلوم نیست که آیا در دورانهای قدیم هرگز تمدّنی زنانه هم پدید آمده است یا نه . و یا اینکه در آینده هم تمدّنی زنانه رخ خواهد نمود یا نه . چنین چیزی به لحاظ عقلی و تجربی چندان هم ناممکن نمی تواند باشد هرچند که تصوّر آن بسیار عجیب می نماید . لااقل می دانیم که در دورانهای قدیم مخصوصاً در ممالک شرقی زنان قدرت مطلقهٔ حکومتها را در دست داشته اند و لابد تمدّنی زنانه نیز حاکم بوده است . و می دانیم که در برخی از مذاهب کهن شرقی "خدا" مؤنث بوده است برعکس مذاهب جدید که خدا در نزد عموم پیروانش سیمائی مردانه دارد . و نیز در نزد عارفان اسلامی اکثراً وصف آن یار مطلق (خدا) دقیقاً وصف یک زن مطلقاً زیباست .

بهرحال از جنبه های هویّت عارفانه که درگذریم چون وقایعی کمیاب هستند ، همه جائی ترین هویّت زن از مادریّت وی برمی خیزد که آنهم مستقیماً در رابطه با شوهرش می باشد زیرا برحسب ظاهر هم زن بواسطهٔ شوهرش بچّه دار می شود و بمیزانی که با شوهرش رابطه ای صادقانه و صمیمی دارد می تواند از هویّت مادرانهٔ قدرتمندی برخوردار شود همانطور که این هویّت در زنان مدرن بسرعت روبه انحلال می رود در جریان تلاش برای برابر شدن با مرد .

آیا براستی زن مدرن که مردوار می شود بواسطهٔ دکتر و مهندس بودنش و یا بواسطهٔ هنرمند و منشی و مدیر و سیاستمدار بودنش چه نوع احساسی از "خود" دارد و آیا این احساس وی را کفایت و راضی می کند؟ آیا این احساس وی را از سیطرهٔ زورگوئیها و فرصت طلبی های مرد معاف می کند ؟ آیا این احساس به او این قدرت را می بخشد که از سکس خود بعنوان حربه استفاده نکند و نیز سکس او موجب ضعف و ستم پذیری او نشود ؟ و مادر شدنش زمینهٔ برده شدنش در رابطه با مردان نگردد ؟ آیا علم و فن و اقتصاد و

اشتغال و سیاست و ریاست برای زن این امکان را بطور نسبی پدید آورده است تا از زن بودنش برخورداری انسانی تر و شرافتمندانه تری داشته باشد و اصلاً از اینکه زن خلق شده است واقعاً راضی باشد و احساس کمبودی در رابطه با مرد نداشته باشد ؟ آیا یک زن شهری تحصیل کرده که از خودش درآمدی دارد واقعاً خوشبخت تر از یک زن بیسواد روستائی است : عزیزتر و مقبولتر و راضی تر است ؟ آیا یک زن مدرن و مردوار عاقلتر و سالمتر و مستقل تر و آزادتر است ؟ آزادی نه فقط به معنای آزادی در معاشرت آزادتر با مردان و یا آزادی اقتصادی بیشتر : آزادی خریدن و آزادی گائیدن . که البتّه این دو نوع آزادی در رأس همهٔ آزادیهائی قرار دارد که دل از زنان می برد و آنها را به پوچی و تباهی می اندازد و رنجور می سازد . شکّی نیست که زنان مدرن در مرحلهٔ آغازین این آزادی اجتماعی و اقتصادی دچار رضایت و مستی خارق العاده ای می شوند ولی این دوره ای بسیار کوتاه است و دورهٔ بعدی که تا آخر عمر می پاید سراسر دریوزگی و پوچی و افسردگی است .

زن همواره می خواهد که مردی وی را عاشقانه بپرستد . اینست آن هویّتی که ذاتاً برایش باقی می ماند و بدین واسطه همهٔ کمبودها و سختی ها را گوارا می یابد . زنی که عاشقی صادق داشته باشد هرگز دکتر و مهندس و رئیس بودن و پولدار بودن و آزادیهای اجتماعی را ارزشی چندان نمی نهد و چنگی به دلش نمی زند. ولی زنی که عاشقی نداشته باشد و یا اینکه خودش عاشق نباشد تمام همّ و غمش کسبِ قدرت بیرونی است: قدرت علمی، اقتصادی، اجتماعی، هنری، فنی و سکسی. و اگر هیچکدام از این امکانات را هم نداشته باشد به مذهب خرافه چنگ می زند و مبدّل به رمّال و فال گیر و ورد خوان و متشرّعی بغایت افراطی و دیوانه می شود و گاه تارک دنیا می گردد : راهبه ! همین وضعیّت شامل حال مرد هم می شود و اگر زنی نباشد که وی را پرستش نماید بطرز جنون آمیزی بسوی کسب قدرتهای بیرونی می رود مگر اینکه این مرد اهل ایمان و معرفت باشد و رو بسوی کانون هویّت ذاتی خویش داشته باشد . همین مسئله دربارهٔ زن نیز مصداق دارد .

بنابراین می توان گفت که تمدّن مادی بدون شک محصول بی عشقی بشر است و نیز بی هویّتی و بی معرفتی. به همین دلیل با ظهور هر انسان عارف و عاشقی، تمدّنی واژگون شده و یا سیمایش بکلّی دگرگون گشته است و یا به غایت خودش رسیده است.

و نیز می توان گفت که فقط آنکه عشقی و یاری پایدار دارد بسوی معرفت و هویّت ذاتی می رود و لاغیر . چنین رونده ای بر هر عرصه ای که وارد شود انقلابی بنیادین و قیامتی برپا می کند چه بر عرصهٔ علم و فن و چه بر عرصهٔ دین و معرفت و هنر . مطالعهٔ زندگی خصوصی دانشمندان و پیامبران و عارفان و هنرمندان صاحب مکتب و بدعت ، این واقعیّت را نشان می دهد .

از آنجائیکه تاریخ مکتوب نشان می دهد تا به امروز همواره زن بعنوان متافیزیکِ هویّت انسان و مرد هم بعنوان فیزیکِ این هویّت انجام وظیفه نموده است . و اینکه تا به آخر هم چنین باشد هیچ معلوم نیست و چه بسا این جایگاه بکلّی معکوس گردد و شاید هم هر دو جایگاه خود را از دست بدهند و تکنولوژی برجای هر دو قرار گیرد و هر دو مهره ای بی هویّت و بازیچهٔ دست تکنولوژی شوند که این وضع آخر به واقعیّت کنونی بسیار نزدیکتر می آید . و در این بی هویّتی حاصل از تکنولوژی شاید هویّت کاملاً دگری که در تصوّر نمی آید رخ دهد هویّتی که برخاسته از بی نیازی باشد ، آن بی نیازی که تکنولوژی به ارمغان می آورد و هر کسی را حتی به لحاظ سکسی نیز خود کفا می کند . این خواب خوشی بود که بسیاری از فلاسفه عصر جدید از جمله مارکس دیده بودند ولی تا به امروز معکوسش تحقق یافته است . و شاید هم هنوز بسیار زود است که قضاوت شود و بایستی به انتظار نشست : به انتظار معجزات تکنولوژی!؟ و شاید هم به انتظار معجزه ای آسمانی که در ذات بشر رخ دهد . و شاید هم به انتظار موعودی که طومار این تمدّن را در هم پیچد و بشر نوینی رخ نماید .

زن عموماً معتقد است که مردش وی را اساساً به چشم سکس می نگرد . این اعتقاد هم برای زن نفرت انگیز است و هم پر منفعت . این اعتقاد یا احساسی که زن دربارهٔ مرد دارد یک واقعیّت کمابیش همه جائی نیز هست . آیا چنین واقعیّتی حقیقتاً یک نقصان و مرض و جهل و بدبختی و اهانت و ناحق است ؟ بهرحال اگر هم ناحق باشد ریشه در موجودیّت ذاتی مرد دارد و گناه محسوب نمی گردد زیرا غریزه ای بغایت قدرتمند است . ولی اینکه زن از مرد انتظار دارد که وی را به چشمی برتر از پائین تنه بنگرد نیز یک خواهش ذاتی زن از مرد است و کمابیش در همهٔ زنان بطور آگاه و ناآگاه وجود دارد . و نیز می دانیم که زن ، شوهرش را در درجهٔ دوّم به چشم پائین تنه می نگرد (عموماً اینطور است) . هر زنی دیر یا زود و کم و بیش شوهرش

را بواسطهٔ تحریم جنسی امتحان می کند تا ببیند که شوهرش بدون امر همخوابگی دیگر چه چیزی با او دارد ولی عموماً با کمال حیرت و وحشت می بیند که بدون این امر تقریباًهیچ چیز دیگری در رابطه وجود ندارد . حتی شوهری که تا دیروز بشدّت عاشق پیشه می نمود عشقش بی محتوا از آب درآمده و دیگر تحمّل زنش را ندارد و اگر این وضع تحریم جنسی ادامه یابد کار به طلاق و یا انحراف و خیانت می کشد . با چنین امتحانی که بطور عمد و یا سهو پیش می آید نقطهٔ عطفی در زندگیِ زناشوئی آغاز می شود که طلاق و یا تزویر و رشوه و حسابگری جنسی و یا خیانت و انتقام در انواع گوناگونش از جمله نشانه های این نقطهٔ عطف می باشند . از این نقطه به بعد است که یا کار به جدائی رسمی و یا غیر رسمی می کشد و یا زن سعی می کند که از جانب خودش و برایِ خودش در رابطه با شوهرش ارزشی برتر از سکس ارائه دهد و یا لااقل ارزشهائی دیگر به موازات سکس خود قرار دهد تا بدین طریق هویّت خود را در رابطه با شوهر ارتقاء داده باشد مانند هنر نمائی در امور خانه داری و آشپزی و بچّه داری و یا مثلاً کمک به معیشت خانه از طریق اشتغالِ بیرونی و یا کارهائی در حاشیهٔ خانه داری و امثالهم . و یا اینکه سعی می کند به روشهای گوناگون قدر و قیمت جنسی خود را در مقابل شوهر بالا ببرد مثلاً از طریق عشوه گری و به آسانی تن در ندادن به همخوابگی و یا بطور علنی تر هر بار که میل جنسی شوهر را نسبت به خود شدید می بیند از وی تقاضاهای مادّی و یا عاطفی نماید که این روش اخیر را می توان نوعی روسپیگریِ خزنده و محترمانه ای دانست که در بسیاری از روابط زناشوئی کمابیش جریان دارد که چه بسا این روش نخست از طرف شوهر پیش رویِ زن نهاده شود که معمولاً به صورت هدیه دادن و یا وعده وعیدهای سرِخرمن بروز می کند ولی عموماً متقابل است و بدونِ اینکه یکی از طرفین بخواهد نمی تواند چنین شیوه ای مرسوم گردد . که بهرحال چنین روشی نتیجهٔ خوشی ندارد و رابطهٔ زن و شوهر را به افسردگی و حتی تباهی می کشاند و حتی میل و لذّت جنسی را در طرفین بتدریج دچار اختلال می سازد که همین علّت بنیادینِ کلیهٔ بن بست های رابطهٔ زناشوئی می باشد که معمولاً نه تنها از نظر دیگران پنهان داشته می شود بلکه بتدریج حتی از عرصهٔ آگاهیِ زن و شوهر نیز پنهان می شود و بن بست زندگیِ خانوادگی بصورتِ یک رازِ مگو و معمائی کور در می آید .

سکس بعنوان نخستین و بنیادی ترین هویّت در رابطهٔ زناشوئی که براساسِ نیازی ذاتی قرار دارد به همان شدّت که موجبِ پدید آمدن خانواده است و نیز موجب پیدایش هستهٔ نخستینِ هویّتِ زناشوئی است موجب فروپاشیِ خانواده و نیز موجبِ نخستین احساسِ پوچی و بی هویّتی نیز می باشد . طلاقی رخ نمی دهد الا اینکه علتِ اصلیِ آن اختلال رابطهٔ جنسی می باشد همانطور که ازدواجی نیز بدون نیاز جنسی رخ نمی دهد .

بمیزانی که زن بغیر از نیاز جنسی شوهرش هیچ نیاز دیگری از جانب او نسبت به خود نمی بیند رابطهٔ جنسی را برای خود هویّتی حقیر و بلکه اهانت بار احساس می کند و بمیزانی که مرد برای برآورده ساختن نیاز جنسی خود از جانب زنش به گونه ای دچار تحقیر و چاپلوسی می شود هویّت جنسی خود را نیز پست می یابد و لذا در چنین رابطه ای که تقریباً کمابیش همگانی است هویّت زناشوئی یا هرگز امکان بروز پیدا نمی کند و یا همواره مختل و رنجور است زیرا آنچه که بنیاد رابطهٔ زناشوئی و خانواده است فهمیده و تصدیق نشده است . تا زمانی که زن برای تن خود در رابطه با شوهرش نرخی مادی و یا حتی عاطفی قائل می شود و شوهر نیز به این نرخ کمابیش تن در می دهد هویت انسانی در رابطهٔ بین زن و مرد هرگز امکان بروز نمی یابد . همانطور که مثلاً والدینی که بخاطر ارتزاقِ فرزندانشان آنها را بردهٔ خود می خواهند هرگز نمی توانند با آنها رابطه ای انسانی برقرار کنند و لذا هویّت مادرانه و پدرانه همواره در عرصهٔ یک فرض محال باقی می ماند .

پس نیازها و بخصوص نیازهای غریزی همچون تغذیه و سکس علّت های رابطه و عرصه های ظهور هویّتِ انسانیِ انسان می باشند بشرط اینکه مبدّل به ابزار سلطه و حربهٔ تزویر نشود زیرا هویّت بربنیاد حرمت و آزادی رخ می نماید و نه زور و زر و تزویر . اگر نیازهای غریزی در روابط انسانها براساس وظیفه عمل کنند هرگز ابزار سلطه نمی شوند و بلکه عرصهٔ ظهور ارزشهای انسانی می گردند . اگر زن برآوردن نیاز جنسی شوهرش را یک وظیفهٔ واجب و ذاتی برای رسیدن به حق و هویّت خودش بداند و به آن عمل کند و هیچ حساب مادی و یا معنویِ دیگری در این امر وارد نکند از همین بنیاد غریزی راه هویّت انسانی خود را می یابد و نیز از اسارت کور سکس نیز ارتقاء می یابد و هرگز بردهٔ سکس خود نمی شود و برای هویّت آفرینی دست به روش های ریائی نمی زند و از این طریق شوهر خود را نیز یاری می دهد تا به زنش با چشمی برتر از سکس بنگرد و در پائین تنه ساقط نشود و گامی فراتر نهاده و نظری به دل و احساساتِ زن نماید تا از آنجا با وی به همفکری برسد همفکری نه به معنای مشابهتِ اعتقادی بلکه به معنایِ به کمک همدیگر تفکّر نمودن .

حقیقت امر اینست که نیاز جنسی در واقعیّت وجودی زن نیز نسبت به مرد یک نیاز درجهٔ دوّم نمی باشد و از شدّت کمتری نیز برخوردار نیست ولی در زن گوئی که نیاز دیگری بطور عموم وجود دارد که موجب می شود که میل و نیاز جنسی اش کتمان گردد مگر آنگاه که آن نیاز دیگر را بواسطهٔ نیاز جنسی ای که در مرد می بیند بر اریکهٔ قدرت بنشاند و آن نیاز دیگر هم چیزی جز قدرت و فرمانروائی بر ارادهٔ مرد نیست . و شاید زن بواسطهٔ ضعفی که کلاً در رابطهٔ با مرد احساس می کند می خواهد با مهار کردن و یا حتی کتمان میل جنسیِ خویش نسبت به او ، میل جنسی مرد را بصورت ضعفی در او به او نشان دهد و همواره بصورت حربه ای برعلیه قدرت او بکار گیرد تا ضعف خویش را در رابطه با او جبران نماید . ولی این را نیز می دانیم که مرد نیز به اندازهٔ کافی میل دارد که ارادهٔ همسرش را تماماً در اختیار خویش گیرد ولی بندرت مردی پیدا می شود که بتواند برای رسیدن به این هدف خود میل جنسی خود نسبت به زن را مهار و یا کتمان نماید ولی زن عموماً از این قدرت برخوردار است و در واقع شاید این خویشتن داری بزرگترین قدرتِ روانیِ زن برعلیه مرد باشد به همین دلیل اکثریّت مردان نهایتاً تسلیم ارادهٔ زنان خود هستند .

آنچه که بنظر می رساند که میل و غریزهٔ جنسی در زن ضعیف تر از مرد است مصلحتی است که زن آنرا فراهم می سازد تا ضعفی بر ضعفهای خود نسبت به مرد نیفزاید و بلکه بدینوسیله تنها نیاز بنیادی مرد نسبت به زن را بصورت ضعفی در وی آشکار سازد و با ضعف خودش در رابطه با مرد تعدیل نماید و گوئی که این تنها حربه ای است که زن مستمراً برعلیه مرد در دست می گیرد تا با زورگوئی های وی مقابله کند . این نوعی عدالت است . ولی از آنجا که عدالت هرگز نتوانسته است انسان را بخودی خود بسوی حقیقت رهنمون سازد و از طرفی هم انسان عموماً طالب عدالت نیست و قدرت پذیرش آنرا ندارد و لذا این عدالت هرگز موجب اصلاح حقیقی رابطهٔ زن و مرد نبوده است و بلکه بر عداوت ها و تباهی ها افزوده است . این عدالت در زن که در رابطهٔ جنسی برعلیه مرد بکار گرفته می شود در عین حال که یک مصلحت آگاهانه و عمدی از طرف زن است و نوعی مکر نیز محسوب می شود ولی اساساً نوعی غریزه است و غریزتاً عمل می کند تا آنجا که ممکن است زن را در رابطهٔ جنسی با مرد واقعاً دچار دل زدگی و سردی مزاج کند و حتی به لحاظ روانی عقیم نماید و پوچ سازد . هر رابطه ای و خاصّه روابط انسانی و مخصوص تر رابطهٔ بین زن و شوهر چیزی جز نبرد اراده نیست ، نبردی که در جریان آن یک اراده می خواهد ارادهٔ متقابل خود را ببلعد و از آنِ خود کند . آنچه که زور و ستم و تباهی نامیده می شود حاصل این نبرد است و گوهرهٔ ذاتی این نبرد است و میل به هویّت نیز چیزی نیست الا ظهور اراده ای که موفّق به بلعیدن ارادهٔ دیگری شده است و مسلّط گردیده است. این واقعیّتی در کلیهٔ عرصه های حیات فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی وعقیدتی و هنری و امثالهم می باشد و هویّت های کلّی و جزئی به بار می آورد . ولی به لحاظ کیفی شدیدترین این نبردها و جدّی ترین و بی پایان ترین این نبرد ها در رابطه زن و شوهر رخ می نماید و در عین حال عموماً پنهان و اسرار آمیز است ولی آتش زیر خاکستر هر نبرد و هویّت آشکار دیگری می باشد ، متافیزیک هر هویّت فیزیکی می باشد که در جامعه حضور دارد همانطور که خانواده هستهٔ اولیّهٔ هر اجتماعی محسوب می شود .

ولی نبردی که بین ارادهٔ زن و مرد در جریان است به این دلیل بی پایان و بغایت جدّی است که هرگز هیچکدام از این دو اراده موفّق به بلعیدن کامل ارادهٔ مقابل خود نمی شود و بلکه در جریان این نبرد هر دو اراده بسوی استهلاک و پوچی می رود ولی این استهلاک و پوچی هم پایان و غایتی ندارد و ابدی است جنگ زن و شوهر جنگی بی امان است که گاه با پنبه است و گاه با تیغ . گاه با بوسه است و گاه با کتک ، گاه با "عزیزم" است و گاه با " ای بدکاره" ! گاه در رختخواب است و گاه در طلاق . و این گمان باطلی است که حتی فرض کنیم که در طلاق هم این نبرد پایان می پذیرد حتی اگر هر یک از طرفین به ازدواج دوّمی تن در دهند . همسر دوّم ادامهٔ اوّلی است هم در واقعیّت و هم در خیال .

"هویّت" چیزی است و "میل به هویّت" چیز دیگری است . همانطور که "اراده" یک چیز است و "میل به اراده نمودن" چیز دیگری می باشد . این دو ضدّ یکدیگرند و در تخریب یکدیگر عمل می کنند .

همسر ایده آل همسری مرید است هم از نظر مرد و هم از نظر زن . و مرید یعنی کسی که کلّ اراده اش را تسلیم دیگری نموده است . ولی چنین همسری بنظر نمی رسد که هرگز تحقّق پیدا کرده باشد و محال هم هست که تحقّق یابد زیرا با انسانیّت انسان در تضاد است و این تضادی ذاتی است و نه فرهنگی . حتّی اگر کسی واقعاً به لحاظ عقلی و احساسی اراده کند که مرید کامل همسر خود شود هم نمی تواند که چنین شود تا چه رسد به اینکه اراده کند که ارادهٔ همسرش را تسلیم خودش سازد . کسی که عاشق باشد سعی می کند تا ارادهٔ خود را تسلیم همسرش کند ولی کسی که معشوق باشد سعی می کند تا ارادهٔ همسرش را تسلیم خود نماید . ولی هر دو ناکام می شوند و در این راه به بن بست می رسند . یک قدرت اسرار آمیز و متافیزیکی

وجود دارد که بین زن و شوهر حائل است و اجازه نمی دهد یکی از این دو در دیگری حل شود و وصال وجودی رخ نماید . ناکامی در زندگیِ زناشوئی که "بدبختی" هم نامیده می شود به همین معنا می باشد . و بدین لحاظ است که ازدواج سرآغاز تجربهٔ تفرید و تجرید است به لحاظ روانی : تجربهٔ تنهائی نفس . این تجربه می تواند عرصهٔ پدید آمدن "هویّت" باشد بشرط اینکه آدمی بر این واقعه معرفت داشته باشد و تسلیمش گردد و با جریان تنها شدن باطنی خود جدال نکند و دست از "ارادهٔ به بلعیدن ارادهٔ همسر" بردارد.

زن و شوهر شاهد بر تنهائی مطلق یکدیگرند و هیچ دو بشری تا این حد بر تنهائی باطنی همدیگر نظارت ندارند . آنکه این نظارت را درک و تصدیق می کند و از آن نمی گریزد بر عرصهٔ "هویّت" وارد می شود . در اینجا هویّت به معنای خودیّت واضح تر درک می شود که چگونه آدمی ذاتاً تنها و بیکس است و هیچکس در هستیِ منحصر به فرد او شریک نمی تواند شد و هیچ کس را هم نمی تواند بلعید و در خود حل نمود و "خود" را از تنهائی نجات داد . و این تنهائی در هیچ جائی به اندازهٔ رختخواب احساس و درک نمی شود . درست در جائی که دو تن در آغوش همدیگرند ولی ذرّه ای هم از تنهائی همدیگر نمی کاهند و بلکه بیش از هر زمانی بر تنهائی یکدیگر می افزایند . میل جنسی و عمل جنسی عرصهٔ گریز از این تنهائی است : تلاشی برای نابودی تنهائی خویشتن ، تلاشی که بسرعت و شدّت تمام در یک لحظه موفّق می شود و به ناگاه تنهائی به اشدّ خود رخ می نماید . در اینجا تنهائی چیزی جز"تن" و اسارت "تن" نیست و میل جنسی هم چیزی جز میل به خروج از تن نیست . و هویّت پذیری هم چیزی جز پذیرش تنهائیِ تن نیست و ماندن با این تنهائی و فرار نکردن از آن . در این پذیرش و ماندگاری است که روح به تن باز می آید و یا روح از تن آشکار می شود و یا اصلاً تن همان روح می شود . ولی این پذیرش و ماندگاری به همان شدّت که برای زن ممکن تر است سخت تر نیز هست زیرا اشتغالات بیرونی کمتری دارد و توفیق اجباری وی در "با خود ماندن " بیشتر است . تلاش زن مدرن برای اشتغالات بیرونی درواقع تلاش وی برای گریز از این وضعیّت است گریز از ورود به عرصهٔ "هویّت" . برابری زن و مرد هم برابری در گریز از هویّت انسانی است و نه چیز دیگری : برابری در اشتغال به غیر خویش : برابری در هیچی . زیرا فقط هیچ ها و صفرها برابرند .

آدمی بمیزان تنهائی و پذیرش و درک تنهائی اش عطش جنسی می یابد و بمیزان تجربهٔ جنسی خود است که تنهائی اش را درک و باور می کند . از این دیدگاه رابطهٔ زناشوئی بهتر فهمیده می شود . آنکه می خواهد از طرف مقابل خود تنهائی اش را بگیرد با او درگیر می شود و به بن بست و تشنّج کشیده می شود و رابطهٔ جنسی نیز مختل می گردد . میل به تنهائی و میل جنسی رابطه ای مستقیم دارند . کسی که همسرش را پناهگاه گریز از تنهائی خود قرار دهد در رابطهٔ جنسی با وی دچار مشکل و سردی و پوچی می شود . بمیزانی که همسر آئینهٔ تنهائی است رابطهٔ جنسی سالم و صمیمی ممکن می شود . آنکه هویّت خود را در تصرّف دیگران جستجو میکند همواره به بی هویّتی شدیدتر و پوچی بیشتری مبتلا میشود.

هویّت انسان همچون مرغی است که دو بال دارد . یک بالش عشق و کرامت و ایثار و سخاوت است و بال دیگرش عقل و علم و وجدان و معرفت است . بال راست در مرد که بالِ قدرتمندتر اوست همان بال معرفت است و بالِ چپش هم عشق است . ولی در مورد زن این دو بال وضعیّت معکوسی دارد یعنی بال قدرتمندترش عشق است و بالِ چپش عقل و معرفت است . و باید بدانیم که عقل و معرفت به بار آورندهٔ خواستن های برتر است ولی عشق پدید آورندهٔ توانائی است و لذا عشق است که ضامن اجرائی عقل می باشد و خواستنی را به عرصهٔ توانستن می کشاند وگرنه بدون عشق هیچ خواستنی که محصول دانستن است به عرصهٔ امکان نمی رسد . یعنی بطور کلّی در مرد عشق تحت فرمان عقل اوست و در زن هم عقل اوست که تحت فرمان عشق است . این وضعیّت در درجات متفاوت عشق و معرفت حضور دارد . پس زن بمیزانی که در عشق قرار دارد قدرتمند و تواناست و مرد هم بمیزانی که در معرفت قرار دارد . مرد عاشق اگر معرفتی کافی که با عشقش موازنه کند نداشته باشد در عشقش ساقط می گردد . و زن عاقل و عالم اگر عشق کافی که با علمش موازنه کند نداشته باشد در علم و عقلش ساقط می گردد و نمی تواند هیچ کار سرنوشت سازی برای خود انجام دهد . بنابراین از آنجائیکه زن ذاتاً بالِ عشقش قوی تر است بایستی بیشتر در کسب معرفت بکوشد و تعقّل بیشتری نماید ولی مرد بایستی در جهت عشق تلاش بیشتری کند تا ترازوی وجودش تعدیل گردد و دچار افراط و تفریط نشود . زنی که بال عقل و معرفتش ضعیفتر از بال عشقش می باشد در خطر فساد و فحشاء قرار دارد و مردی که بال عشقش ضعیفتر از بال عقلش می باشد در خطر ستم و گمراهی قرار دارد . پس هویّت زنانه در سمت معرفت است که شکل می گیرد همانطور که هویّت مردانه در عرصهٔ عشق رخ می نماید. زن در عرصهٔ معرفت است که به عشق خود تحقّق می بخشد و مرد در عرصهٔ عشق است که معرفتش بارور می شود . زن بی معرفت فاحشه می شود و مرد بی عشق هم جبّاری دیوانه می گردد . مرد در رابطه با همسر است که بال عشقش پروار می گردد و زن هم در رابطه با شوهر است که بال معرفتش قوّت میگیرد.

۲- هویّت مادرانه

"مادریّت" که ذاتی ترین هویّت زنانه است تا آنجا که زن را همچون خالق دوّم بشر بر روی زمین تداعی مینماید به مثابهٔ روح هویّت پذیری زن است و آن جنبه از هویّت زن است که بدون آن شاید بتوان گفت هویّتی در زن رخ نمی نماید که پایدار باشد و ریشه در جان و روح وی داشته باشد و برای وی آن رضایت قلبی را از زن بودن خودش پدید آورد و بودنش را در ذات خودش و در ادراک و احساس و اعصابش کفایت و شاکر سازد .

ولی می دانیم که عموماً چند اختلال و مسخ همه جائی در عرصهٔ مادریّت زن رخ می نماید و موجب می شود که مادریّت در تضاد با همسریّت زن قرار گیرد و رابطهٔ زناشوئی را که علّت العلل مادریّت است مختل و رنجور سازد تا آنجا که مادریّت نیز از محتوا تهی شده و مبدّل به عذاب گردد و زن را دچار پوچی نماید . یکی از این مسخ کننده ها همان غروری فریبنده است که در زن رخ می نماید و به وی نوعی احساس برتری و بی نیازیِ عاطفی نسبت به شوهرش القاء می کند . این وضع مسخ کننده بطور طبیعی دلایلی دارد که بنیادی تر از عوارض و القاعات فرهنگی می باشد و حتّی در ساختار فرهنگ زنانه و مادرانه نقش بسیار مهمّی را ایفا می کند و حتی در فرهنگ مردان نیز وارد می شود . دلایل طبیعیِ این وضع مسخ کننده یکی اینست که زن بجز نطفه ای که در یک لحظه بواسطهٔ یک هوس و نیاز جنسی از مرد دریافت کرده دیگر هیچ نقش دیگری از مرد را در پدید آمدن فرزندش نمی یابد و بلکه تماماً "خود" را علّت و عامل و به بارآورندهٔ فرزندش می بیند و احساس خدائی می یابد و این احساس همان علّت غرور حیرت آوری است که در زن پس از بارداری و زایمان در مقابل مرد رخ می نماید تا آنجا که زن حتی شوهر خود را نسبت به فرزندش غریبه و حتّی متجاوز و رقیب و یا حتی خصم می بیند و بین فرزند و پدرش دیواری از مقاومت پدید می آورد و حتی به تدریج به روشهای گوناگونی سعی می کند که بین فرزند و پدر رابطهٔ محکم عاطفی پدید نیاید تا مبادا که فرزند از احاطهٔ کامل مادر خارج شود و بجز مادر خدای دیگری برای خود قائل گردد . در این احساس و تلاش آگاه و ناآگاه زن ، نطفه های کفر و انکار و تکبّر و سلطه گری تا سرحدّ ستم و خیانت دیده می شود . گوئی که زن واقعاً خود را خدای فرزندش می داند و هیچ شریکی هم نمی پذیرد . در روند چنین وضعی است که رابطهٔ زناشوئی به تباهی و سردی می گراید و مرد به بیرون از خانه رانده و رانده تر می شود و در اینجاست که آن کلام نیچه مصداق می یابد که " زن فقط در رابطه با مرد یک حرف دارد و آن اینست که : بمن یک بچّه بده و مرا تأمین کن و برو . دیگر با تو کاری ندارم و مزاحم مباش ." این ادّعای باطنیِ یک زن سنّتی است که هنوز خودکفائیِ اقتصادی ندارد و نمی تواند معمولاً بدون حمایت اقتصادی شوهر زیست کند مگر اینکه اشراف زاده باشد و میراث مادّی از خانوادهٔ پدری داشته باشد . ولی زن مدرن که عموماً امکان اشتغال بیرونی برایش فراهم تر از زن سنّتی است چه بسا حضور فیزیکی شوهر را حتی برای چند ساعتی در آخر شب هم نمی تواند تحمّل کند و لذا بلافاصله پس از مادر شدنش نسبت به شوهر احساس بی نیازی می کند و به آسانی می تواند طلاق بگیرد . حتی زن مدرن تر چه بسا برای مادر شدن نیازی به ازدواج هم نمی بیند و با یکبار همخوابگی با مردی مشکل خود را حل می کند و می رود . اینکه ماهیّت شوهر و خلق و خوی وی و نیز معرفت و نوع رابطهٔ وی با زنش در رخ نمودنِ چنین مسخی در هویّتِ مادرانهٔ زن نقشِ بسیار مهمّی دارد شکی نیست ولی به لحاظ وجودی و قائل بودن به اصالتِ انتخابِ سرنوشتِ انسانیِ خویش علیرغم اینکه شوهری خوب و یا بد باشد ما را وجداناً به این نتیجه می رساند که در مفهوم نهائی هویّتِ ابدی هر کسی را در سمت خودیّت و فردیّتِ مطلقِ او ارزیابی نمائیم تا هر کسی در سرنوشت نهائی خویش علّت خودش باشد چنین اصلی هم بنیاد اعتقادی و دینی ما را لازم است و هم وجدان انسانی بشر را ضرورت دارد و اصلی انسان شمول در ورای هر اعتقادی می باشد تا مکتبِ اصالتِ جبر را درهم شکند و قداست وجود فردیِ هر انسانی نیز پایدار بماند . بدین ترتیب زنی که گرفتار چنین مسخی از هویّتِ مادرانهٔ خویش می شود که با نفیِ ارزش وجودی شوهر به پرستش فرزند خویش می رسد و در این پرستش نیز دچار مسخی مضاعف شده و فرزند خود را واقعاً مخلوق مطلقهٔ خود می پندارد و در چنین پندار باطلی به مسخ نوع سوّمی نیز مبتلا می شود و فرزند خود را بنده و بردهٔ خود می خواهد تا ظرف امیال ناکام وی باشد. در چنین استحالهٔ جنون آمیزی است که مادریّت بعنوان هویّت خدای گونهٔ زن سیمائی مالیخولیائی و بلکه شیطانی می یابد و چنین فرزندی نیز نهایتاً در دوران بلوغ بتدریج نسبت به مادر خود دچار عاطفه ای بغایت بیمارگونه و متناقض می شود که معجونی از عشق و نفرت است و برای هر دو طرف چیزی جز تشنّج و عذاب و نهایتاً پوچی و بی هویّتی بهمراه ندارد و این مرگِ هویّتِ مادرانهٔ زن است که به مثابهٔ مرگِ هویّتِ ذاتی زن می باشد و این ضرری است که در هیچ جای دیگری برای زن قابل جبران نمی باشد و با چنین مرگی زن در هر رابطهٔ دیگری و در هر شرایط و امکانات دیگری هرگز لحظه ای هم در درونِ خودش احساس

هویّتی نخواهد داشت . چنین مادری به سمت انواع بیماریهای عاطفی و روانی و حتی جسمانی کشیده می شود و یا بتدریج به انواع فحشاء و تباهی اخلاقی می افتد که اعتیاد یکی از آنها می باشد . و همهٔ این مسخ شدگیها در عرصهٔ هویّت مادرانه ناشی از تکبّر و انکار زن نسبت به شوهر است محصول غرور کاذبی است که از هویّت مادرانه سربر می آورد که چنین مسخ و فسادی جز به واسطهٔ اتکاء اخلاقی و رشد معرفتی و تن در دادن به وظایف فطری و مذهبی زناشوئی قابل پیشگیری و علاج نیست . از مسخ شدگیِ چنین هویّت مادرانه ای همین بس که مادر به جای اینکه به اصطلاح عاشق فرزندش باشد و از امیال خود برای او ایثار نماید فرزندش را وسیله ای برای رسیدن به آرزوهای خود می سازد و بدین ترتیب می بینیم که در رابطه با فرزندش دست به تجارتی بغایت موذیانه می زند و فرزندش را حتی به عرصهٔ تباهی تشویق می کند و عقل و وجدان را در او خفه می نماید تا بتواند او را ملعبهٔ هوسهای خود سازد . و اینگونه است که عشق بعنوان بال راست و قدرتمند هویّت زنانه در هویّت مادرانه اش واژگون می شود و این سرنگونیِ هویّتِ بنیادیِ زن است که نهایتاً هم نسبت به فرزندش دچار بیزاری می شود همانطور که نسبت به همسرش شده در حالی که مدّعی است که وجود خود را فدای فرزندش کرده است درواقع سعی کرده است که فرزندش را فدای خود کند ولی نهایتاً ناکام شده است . واضح است که زن فقط بواسطهٔ اصلاح بنیادینِ احساس و امیال خویش نسبت به شوهر است که می تواند از این فاجعهٔ بنیان برانداز مصون بماند و بر تکبّر و غرور کاذب خود نسبت به شوهرش فائق آید و این محصول نبردی عظیم برعلیه نفس خویشتن است .

بهرحال این مسخ عظیم در هویّتِ مادرانهٔ زن که در دوران تمدّن صنعتی در همهٔ زمینه ها آشکارتر از دوران قدیم است هیچ واقعهٔ جدیدی در تاریخ نیست و جدید بودنش فقط یکی در بروز اجتماعی آن است و ایدئولوژیکی شدن آن و دیگری در سرعت تکوین این تناسخ است و این واژگونی هویّت امروزه بدانجا رسیده است که زن را نسبت به مادر شدن خود بیزار کرده است و می رود که به صورت اصلی بنیادی و حقوقی در هر ازدواج و همخوابگی تبدیل شود: شرط بچّه دار نشدن! و این نتیجهٔ طبیعیِ چنین مسخی در هویّت می باشد . و اگر هم زنی بخواهد بعنوان یک اسباب بازی دارای بچّه ای باشد می تواند به یک بچه ای که مطلقاً نام پدری را بر روی خود ندارد بسنده کند از طریق یک بچهٔ پرورشگاهی و یا حتی کاملتر از آن بچه ای از طریق القاء مصنوعی و یا حتی باز هم کاملتر از این یک بچهٔ آزمایشگاهی . و گوئی این به معنای استقلال و آزادی کامل زن از مرد می باشد . و اگر چنین امری بخواهد کاملتر شود یک زن به یک بچهٔ مؤنث راضی تر است تا بچهٔ مذکّر . همانطور که امروزه بسیاری از زنان اینگونه اند . ولی یک نسل قبل از این و کلاً نسلی سنّتی تر به فرزند پسر راضی تر بود زیرا می توانست او را تبدیل به مردی کند که تمام اراده اش را در دست داشته باشد تا جایگزین همسر ایده آلی شود که هرگز عایدش نشده است . زیرا یک آدم احمق چه زن و چه مرد می پندارد که در بلعیدن ارادهٔ دیگری می تواند دارای هویّت باشد . و همین پندار باطل است که منشأ مسخ هویّت مادرانه می باشد چنین میل احمقانه ای هم از سوی زن نسبت به مرد و هم از سوی مرد نسبت به زنش علّت بنیادین این فاجعه است که هر دو را به دو گونهٔ متفاوت پوچ و تباه می سازد . و بچه سپر بلا و قربانی آدمخواری والدین است .

بهر حال واضح است که عاقبت نهائی چنین هویّتی از زن چیزی جز انقراض نسل بشری نمی باشد اگر چنین انقراضی برحق باشد در چنین هویّتی نیز بایستی حقی باشد : طلاق ابدی آدم و حوا ! و امّا علّت و دعوی طلاق شاید همان مشاجره ای باشد که پس از هبوط از بهشت بین آدم و حوّا در گرفت : که چه کسی موجب اخراج از بهشت گردید و مقصّر کدامیک است .

۴- هویّت همسرانه

شاید این اندیشه نیز قابل ملاحظه باشد که می گوید اگر ازدواجی بر اساس محبّت و علاقهٔ قلبی صورت گیرد هرگز این مسخ مورد بحث رخ نخواهد داد . در چنین ایده ای چند مسئله وجود دارد یکی اینکه اگر این اندیشهٔ مذکور درست باشد پس بایستی ازدواج های دوران اخیر بسیار موفق تر از ازدواج های سنّتی باشد که عموماً بدون عشق و علاقهٔ قبلی و اساساً بصورت یک رسم و حتّی گاه بدون مشورتِ دختر و پسر اتفاق می افتاد حال آنکه ازدواج های مدرن اکثراً بواسطهٔ علاقهٔ قلبی و آشنائی قبلی پدید می آید و نتیجه اش اکثراً بی ریشه تر است و سریع تر به بن بست می رسد . و مسئلهٔ دوّم اینست که اصلاً عشق و علاقهٔ قلبی چه واقعه ای است و چه نشانه های مطمئنی دارد و آیا هر کس که از جنس مخالفی خوشش آمد به معنای عشق است ؟ و اگر عشق به هر معنا و کیفیّتی به تنهائی ضامن یک زندگی پایداری نباشد و منطق و تشابهات مادّی و فرهنگی نیز از واجبات یک ازدواج موفق باشد باز هم واقعیّت ازدواج های مدرن شهری عکس این امر را اثبات می کند زیرا اکثر این ازدواج های جدید با پشتوانهٔ آشنائی های عاطفی و فرهنگی و منطقی و محاسبات دقیق مادّی صورت می گیرد که نتیجه اش اگر بدتر از ازدواج های سنّتی نباشد هیچ بهتر نیست . و بسیاری نیز معتقد هستند که عشق و علاقه ای که پس از ازدواج پدید می آید بنیادی تر و زندگی سازتر از عشق و علاقهٔ قبل از ازدواج است که به ازدواج منجر می شود . این گروه معتقدند که ازدواج بایستی بر اساس عقل و منطق و توافقات فرهنگی و مادی و طبقاتی پدید آید تا در زندگی منجر به عشق شود و عشق قبل از ازدواج و ازدواج عاشقانه خواب و فریبی بیش نیست و یک شبه باطل می گردد .

این دو دیدگاه متضاد هر یک برای خود دلایلی دارند و نقاط مثبتی . ولی واقعیّت نهائی در هر دو مورد بخودی خود تفاوتی سرنوشت ساز ندارد .

کسی که همسرش را قلباً دوست می دارد به میزان این دوست داشتن از انتظاراتش نسبت به همسرش کاسته می شود و مسلماً نه تنها میل به بلعیدن ارادهٔ همسرش ندارد بلکه اساساً مرید اوست ولی اگر این دوستی یک طرفه باشد طرف مقابلش در این طمع می افتد که ارادهٔ همسرش را تماماً از آنِ خود کند و حتی هویّت ذاتی و ایمان و وجدان و معرفتش را به خدمت خواسته های خویش در آورد و مسلماً چنین نوعی از زناشوئی به سرعت به بن بست کشیده می شود حتی اگر آن کسی که عاشقِ همسر خویش است نیز قلباً بخواهد که به تصرّف درآید زیرا چنین تصرّفی به لحاظ وجودی ذاتاً محال است . ولی اگر این دوستی دو طرفه باشد این رابطه کارخانهٔ ظهورِ هویّتِ انسانی برای طرفین خواهد شد . ولی می دانیم که دوستی و یا عشق دو طرفه مخصوصاً در رابطهٔ زناشوئی وضعی کیمیا مانند است و جز در شعار و ادّعا کمتر دیده می شود . هرچند که برخی از صاحب نظران بزرگ بر این باورند که عشق و دوستی دو طرفه در آنِ واحد در هیچ رابطه ای ممکن نیست .

و نیز بایستی این حقیقت بسیار دقیق را نیز درک کنیم که همواره وقتی که یک نفر عاشق کسی است آن کسی که معشوق واقع می شود البتّه او نیز عاشق است ولی نه عاشق طرف مقابل خویش بلکه عاشق عشق اوست نسبت به خویشتن . یعنی اینکه معشوق همواره معشوقیّتِ خویش را می پرستد و نه عاشق خود را . و به همین دلیل است که روابط عاشقانه سریعتر و شدیدتر از هر رابطهٔ دیگری به بن بست می رسد مخصوصاً در رابطهٔ زناشوئی که شدیدترین روابط است . زیرا معشوق دچار این امر غلط می شود که گوئی خودش به خودی خود قابل پرستش است حتّی بدون وجود عاشق . و همین جهل است که منشأ مسخ هویّتِ زنانه در رابطه با شوهر می شود زیرا عموماً زن است که معشوق واقع می شود و به همین دلیل در سنّتِ تاریخیِ بشر همواره "لیلی" مظهر جفا می باشد و مجنون همواره مظهر مظلومیّت و وفا است . به هرحال فرهنگ و اسطورهٔ لیلی- مجنونی که یک وضعیّتِ همیشگی آدم – حوایی بوده است در عرصهٔ اخلاق و فرهنگ دینی و معرفت بشری چیزی برحق و مقبول شناخته نمی شود ولی با این حال بعنوان یک واقعیّت جاودانه حقِ برتری را در مقابلِ اهل معرفت قرار می دهد تا شناخته شود .

دیدگاه دیگری نیز همواره وجود داشته است که اساساً از هویّتِ تاریخیِ مرد برمی خیزد و آن اینکه گوئی که زن ذاتاً و به عنوان هویّتِ ذاتی زن از هر مسئولیّتی نسبت به مرد مبرّا است و حتّی نسبت به خودش . از این دیدگاه که بر بسترِ تجربهٔ تاریخی مرد از زن نیز قرار دارد حتّی می توان به این باور رسید که اصلاً چیزی تحت عنوان هویّتِ زنانه که در عرصهٔ معرفت قابل تصدیق باشد و بخودیِ خود یک حقیقتِ زنانه تلقّی گردد وجود نداشته است و شاید هم هرگز وجود نخواهد داشت . اینکه هرگز هیچ پیامبر و حکیم و یا دانشمند

مبتکری در کلّ تاریخ از میان زنان برنخواسته است می تواند دال بر این ادّعا باشد . چنین ادّعا و دیدگاهی در صورتی می تواند برحق باشد که اصلاً هویّت فقط در عرصهٔ ظهور و بروز فیزیکی معنا داشته باشد و آنچه را که ما هویّت غیبی و متافیزیکی می نامیم بکلّی طرد شود . ولی در عین حال در طول تاریخ شاهد انگشت شمار زنانی هستیم که گوئی استثنائی مطلق در عرصهٔ هویّتِ زنانگی می باشند همچون حضرت مریم و مریم مجدلیّه و هاجر و فاطمه و زینب و رابعه و نیز به نوع دیگری در تاریخِ جدید رُزا لوکسامبورگ و جمیله بوپاشا و در کشور خودمان کسانی چون طاهره قرة العین ، پروین اعتصامی و فروغ فرّخزاد . اگر در هویّتِ این زنان مذکور از قدیم تا جدید دقّت کنیم یک هویّتِ واحد و مشترکی را درک می کنیم و گوئی که این زنان اسطورهٔ ایثار و زجر کشی و اندوه و اشک و ناکامیِ مطلق بوده اند و به نظر می رسد که هیچ اثری هم در عرصهٔ فیزیک تاریخی برجای ننهاده اند ولی آثار روحی و متافیزیکی این زنان در پس پردهٔ تاریخ بر هر اهل معرفتی واضح است . مثلاً آشکارا می توان درک کرد که بدونِ وجودِ آن دو مریم ، مسیح و مسیحیّتی پدید نمی آمد و باقی نمی ماند ولی با این حال مسیح و مسیحیّت بود که باقی ماند و نه مریم و مریمیّت . در این نمونهٔ خاص واضح تر از هر جای دیگری می توان زن را بعنوان هویّتِ متافیزیکیِ مرد و مرد را بعنوان عرصهٔ ظهور هویّتِ زن درک نمود . شاید هیچ فرهنگی همچون مسیحیّت این حقیقت را به عرصهٔ ظهور نرسانیده است و شاید به همین دلیل باشد که جهان مسیحیّت است که کانون اصلیِ نبرد زن برای ظهورِ فیزیکیِ هویّتِ خویش است هرچند که در این نبرد زنان صاحب هویّت چندان مهمّی نیز در هیچ عرصه ای بروز نکرده اند که بتوان هویّت آنها را واقعاً سربرآورده از زنانیّتِ آنها دانست . مثلاً مادام کوری بعنوان برجسته ترین هویّتِ علمیِ زن بدون وجود شوهرش هرگز به چنان موفقیّتی نمی رسید و اساساً این هویّت علمی وی یک هویّتِ انگلی از مرد است و نشانهٔ مردواری اوست و یا در عرصهٔ فرهنگ و فلسفه کسی چون سیمون دوبوار نمونهٔ برجستهٔ دیگری است که در جنون مردواری اش در رابطه با سارتر نه تنها به هیچ فکر فلسفی و اجتماعیِ بکری نرسید و بلکه بطرز بیمار گونه ای از ذاتی ترین حقوقِ زنانه گیِ خود یعنی همسریّت و مادریّت نیز محروم شد و نهایتاً معرّف یک نیهیلیزم بسیار متناقض زنانه شد که منادیِ فلسفهٔ بی هویّتی و فحشاء در زن است ، با مطالعهٔ خاطرات اواخر عمرش به وضوح می توان این واقعیّت را تماشا کرد. ولی علیرغم این مسائل و سوء استفادهٔ آگاه و ناآگاه بسیار موذیانه و فلسفیِ سارتر از سیمون دوبوار واقعیّت دیگر این است که تلاش این دو انسان برای پدید آوردنِ یک هویّتِ انسانی تر و معرفتی تر در رابطهٔ زن و مرد و کلاً خلق یک زناشوئی دگرگونه که برتر از هویّت کور و تباه کنندهٔ قدیم باشد کاملاً قابل احترام و ارزش می باشد . هویّتی که تا حدودی سکس و همسریّت را مبدّل به رابطه ای اسارت بار نسازد و منجر به نفرت ننماید . بدین لحاظ شاید بتوان گفت که در میان زنان و مردانِ مشهورِ این دوران هیچ زن و مردی به اندازهٔ این دو نفر از رابطه ای خلّاق و انسانی برخوردار نبوده اند رابطه ای که بیش از سائر روابط زن و مرد هم در خدمت انسانیت و هم در خدمت جامعیّت بوده است ولی این رابطه را و نیز این تلاش را بایستی فقط در حکم یک مقدّمه بدانیم و نه یک اسوه . همانطور که هر دو و مخصوصاً سیمون دوبوار گفته است مهمترین علّتی که بارها و بارها این دو را علیرغم میلشان از ازدواج کردن و بچه دار شدن برکنار داشته است ترس از نابود شدن اصل این رابطهٔ دوستانه و معرفتی بوده است و این ترس در هر دو به یک شدّت همواره وجود داشته است که به نظر ما این ترس شامل ترس در از بین رفتنِ حبّ قلبیِ بین این دو نیز بوده است حبّی که بندرت در آثارشان به چشم می خورد که از نظر ما این امر تقیّه ای بسیار با ارزش می باشد . و اصولاً می دانیم که همواره هرکجا که دونفر یکدیگر را متقابلاً و قلباً دوست میداشته و حرمت می گذاشته اند یا میل چندانی به ازدواج نداشته اند و اگر هم داشته اند ازدواج را تباه کنندهٔ این حرمت و دوستی می پنداشته اند . و البتّه اینکه چنین احساس و پنداری تا چه حدّی حقیقی و یا وهمی است مسئله ای بسیار مهم در امر معرفت می باشد . و البتّه عقل و احساس کلّی به زبانی به ما می گوید آن عشق و حرمتی که بتواند پا به عرصهٔ زندگی تمام عیار زناشوئی بگذارد و مادریّت و پدریّت و همسریّت را درک و تجربه کند و همچنان بتواند باقی بماند و بلکه تعالی یابد و ناب تر شود عشق و حرمتی برحقّ و ماندگار است و لذا ترس از ازدواج به نوعی نشانهٔ لغزش و تردید و ناخالصی در ماهیّت آن عشق و حرمت است و اتّفاقاً چنین عشق و حرمتِ متقابلی بیشتر نیازمند به کورهٔ ازدواج است تا حقّش آشکار شود .

و نیز این را به تجربهٔ تاریخی شاهدیم که اکثر زنهائی که بخود آمده و صاحب معرفتی گشته اند اکثراً دچار ترسی عظیم نسبت به ازدواج می باشند و به همین دلیل بسیاری از این نوع زنان یا هرگز ازدواج نکرده و به نوعی تارک دنیا مانده اند که رهبانیّت مسیحی خاصه در میان زنان و راهبه گری مشمول همین واقعه است و یا اگر هم ازدواج کرده اند عموماً بسرعت و شدّت به طلاق رسیده اند و دیگر هرگز ازدواج نکرده اند . و در عین حال می دانیم که همهٔ زنان به خود آمده و صاحب معرفت در جریان عشق به یک مرد دچار چنین بیداری شده اند و نه بخودیِ خود . و این عشق ذاتاً فوق جنسی می باشد وگرنه عشقهای جنسی همواره وجود دارند و هرگز بخودیِ خود منجر به معرفت نمی شوند .

این مشکل و معمّا در زن در جوامع مرد سالار دوصد چندان می شود . با نگاهی به شخصیّت و زندگیِ زنانی چون قرة العین و پروین اعتصامی و فروغ فرّخزاد در جامعهٔ بشدّت مرد سالار ایرانی به این واقعیّت تلخ اقرار می کنیم . هرچند که پدیدهٔ مرد سالاری علیرغم اشکال گوناگونش یک وضعیّت همه جائی و جهانی بوده است و ریشهٔ عمیقی نیز در هویّتِ زن دارد و فقط هم مربوط به مرد نمی باشد پسرپرستیِ اکثریّتِ مادران یک نشان از این واقعیّت است واقعیّتی که همواره نهایتاً بر سر زنان می شکند همانطور که بر سر مردان . چنین شکستنی در نیمهٔ دوّم عمر است که رخ می نماید .

هر زن و مردی در آغاز ازدواج تلاش می کند تا در رابطهٔ با همسرش دست به خلق هویّتِ نوینی برای خویشتن زند ولی این تلاش در اکثریّت موارد به سرعت به پوچی می رسد و از بطن این پوچی زندگیِ زناشوئی به سردی و رخوت می گراید و در ادامهٔ تکاملی این وضع هر کدام از طرفین سعی می کند در جا و رابطهٔ دیگری برای خود به هویّتِ دیگری برسد ، عموماً زن در رابطه با فرزندش و مرد هم در رابطه با شغلش دست به چنین کاری می زند که این هر دو نیز پس از مدّتی به ناکامی می انجامد .

معروف است که می گویند هر زن و مردی پس از دورهٔ کوتاه ماه عسل در رابطه با یکدیگر همچون خواهر و برادر می شوند . و این ظهور نخستین بی نیازی می باشد و این بی نیازی در عرصه های دیگر زناشوئی نیز کمابیش به تدریج رخ می نماید و این همان واقعهٔ آزادی و آزاد سازی است از بند امیال و غرایز کور که از نعماتِ ذاتیِ ازدواج می باشد ولی این نعمت کبیر را هر کسی درک و تصدیق نمی کند و بلکه عموماً احساس نموده ولی تحقیر و تکذیب می نمایند و بلکه نوعی بدبختی به شمار می آورند حال آنکه این بی نیازی و آزادی تدریجی همان عرصه ای است که قرار است هویّتِ فوق غریزی و انسانیِ زن و مرد را در رابطه با یکدیگر پدید آورد حال آنکه این آزادی عموماً با بدگمانی نفی می شود و به زنجیر شکّاکیتها و حسادتها کشیده می شود و یا اینکه به سمت فحشاء و یا طلاق میرود. در واقع آنچه که میل به همسر جدید نامیده میشود همانا میل به رجعت بسوی غرایز کور و بازیگری های جانوری میباشد که زمینهٔ انواع هرزگیهاست. و بیهوده نیست که حضرت مسیح از دیدگاهِ معرفتِ مطلقش ازدواج مجدّد بر اثر طلاق را زنا میداند .

هویّت هر انسانی فقط در رابطه با انسانی دیگر رخ می نماید مخصوصاً در رابطه ای که حبّ و رابطهٔ قلبی وجود داشته باشد به میزانی که این رابطه از نیازها پاک شده باشد . و تا زمانی که زن بر اساس نیازهایش با شوهر زندگی می کند امکان هویّت یابی اش سخت تر است این نیاز چه عاطفی باشد چه اقتصادی و یا جنسی. ولی این نیازها همواره کمابیش وجود دارند ولی مسئله اینست که آدمی دریوزه اش نباشد و این مستلزم معرفت و باوری است که ذاتاً مذهبی می باشد . تا زمانی که زن شوهرش را رزّاق خود و فرزندش می داند و نه خدا را ، در این رابطه هویّت ناپذیر است و لذا چنین رابطه ای سراسر اسارت بار و رنجور است و چنین زنی با داشتن خودکفائی اقتصادی و شغل جداگانه نیز نمی تواند کمترین حُسن و اصلاحی در ماهیّت زندگی زناشوئی و هویّت زنانه اش پدید آورد .

همانطور که قبلاً نیز نشان داده ایم حتی در جبری ترین ازدواج ها هم انتخاب در نزد زن است چه در تن دردادن به رابطهٔ جنسی و چه در ادامهٔ زندگیِ زناشوئی و چه در طلاق . در اینجا مرد سالارانه ترین قوانین مدنی هم در عمل عاجز می ماند . زن اگر قلباً میل به ادامهٔ زندگی زناشوئی نداشته باشد علیرغم هر قانون و عرفی مرد را به طرز بغایت هنرمندانه ای وادار به طلاق می کند و اگر هم قلباً مایل به ادامهٔ زندگی باشد حتّی ده هوو را هم پذیرا می شود و این نکته ای بغایت دقیق است که بشرِ منطقی امروزه از حس و درک و باورش بکلی غافل شده است و به همین دلیل بازیچهٔ حقوق مدنی گردیده و به دنبال شعارهای بی نتیجه و مُضحکی به راه افتاده است : حقوق برابری زن و مرد ، حقّ طلاق ، حقّ سقط جنین ، حق اشتغال و امثالهم . و در عمل هم می بینیم که در جوامعی که براساس حقوق مدنی این حق ها ظاهراً به زن داده شده است که همسرش را انتخاب کند به مراتب بیش از جوامع دیگر دچار بی هویّتی شده و بازیچهٔ هوسها و ستمهای مردانه است و این پوچی امروزه مثلاً در جامعهٔ آمریکائی بدانجا رسیده که مثلاً یک زن آمریکائی آرزو دارد که همسر یک مردسالار قلدر شود و هر روز هم از دست وی کتک بخورد ولی رهایش نکند .

وقتی که زنی مواجه با مردی بعنوان خواستگار خود می شود برای نخستین بار احساس هویّت می کند مخصوصاً اگر نخستین خواستگارش باشد .این احساس هرچند که بسیار بنیادی تر از منطق است ولی در عرصهٔ ذهن در نزد زن بدین معناست که کسی وی را به قصد سرنوشت خود برگزیده است . در این احساس و منطق ابدیّتی جاری است که جوهرهٔ هویّتِ زن بعنوان همسر است . چنین احساس و منطقی هرچند که

متقابلاً در مرد هم وجود دارد ولی معمولاً نه بشدّت زن است و نـه از جنس آن . در اینجـا مـا بـا مرکـزی تـرین بخش ِ هویّتِ زن در رابطه با مرد روبرو هستیم که این مرکزیّت در هویّتِ مادرانه تجلّی ِ فیزیکی می یابد ولـی متأسفانه اصلش از یاد می رود و لذا مسخ می شود .

در لغت انگلیسی زن را **"wo-man "** می گویند که پیشوند **"wo"** به معنای ضد و دشمن مـی باشـد و بـدین ترتیب زن به معنای دشمن مرد مـی باشـد . بهرحـال چنـین حس و معنـائی در همـۀ فرهنگهـای جهـان کمـابیش حضور دارد که البتّه این معنا فقط در رابطۀ زناشوئی است که پیدا مـی شـود و نـه قبـل از آن . و بلکـه قبـل از ازدواج درست عکس این وضعیّت وجود دارد و علّتی است که ازدواج را پدید می آورد . ایـن ضـدیّت مطلقـاً از نوع ضدیّتی مکانیکی یا علمی و فلسفی نیست و شـاید بتـوان گفت کـه دیـالکتیـک زن و شـوهر پیچیـده تـرین و لطیف ترین و چند جانبه ترین نوع دیالکتیک است : دیالکتیک حیات بشری . دیـالکتیکی کـه از بطـن جنـگ و صلح ِ بی پایان آن هویّت یگانۀ انسان رخ می نماید . هویّتی که نه مـرد اسـت و نـه زن و هـم مـرد اسـت و هـم زن : زنانیّتِ مرد و مردانیّتِ زن .

زن و مرد ظاهر و بـاطن متقابل چیزی سوّم هستند چیـزی یگـانـه و برتـر و غیبـی کـه انسـان نامیـده مـی شـود انسانی که به خدا می ماند .

۴- هویّت جنسی

هویّتِ جنسی بارزترین و محسوس ترین و مقبولترین هویّتِ زن محسوب شده است و گوئی که مثل هر چیزِ دیگری تمامیّت ماهیّت پنهانِ زن در موجودیّت فیزیکی اش عیان شده است بر اساس این حقیقت کلّی که هر چیزی که هست مظهر کامل آن چیزی است که پنهان است و باید باشد پس هست . بنابر این بهتر است از ویژگیهای ظاهری و جسمانی زن آغاز کنیم گرچه بواسطهٔ اتّکاء بر این تمایز او نسبت به مرد به تمایز و تفاوتِ هویّتِ زن از مرد می رسیم و نه به هویّتِ کلّیِ زن . ولی این تمایز ضروری است زیرا هویّت زن و مرد در رابطه با همدیگر است که همواره مورد اندیشه بوده است . گرچه وجوه مشترک زن و مرد معمولاً سئوال برانگیز نیست ولی اتّفاقاً بر طبق تجربه و معرفت بنیادهای هویّت انسانیِ زن و مرد درست در وجوهی خوابیده است که چون مشترک است سهل و ممتنع گردیده و درک نمی شود .

اساس ساختار فیزیکیِ پنهان و آشکار زن و مرد یکسان است زن و مرد هر دو ، دو چشم دارند و دو گوش و دو دست و دو پا و یک قلب و یک ریه و یک معده و دو کلیه و ... . و نیز به لحاظ نیازهای بنیادی و غرایز یکسان هستند : نیاز به خوردن ، به خوابیدن ، به بازی و تفریح ، به همخوابگی و ... . و نیز صفت های بنیادیِ یکسانی دارند : کفر، ایمان، تکبّر، صدق، ریا، تواضع، ایثار، ظلم، پوچی، رنج، شادی، امید، افسردگی، بیماری و مرگ .

و امّا مهمترین و بارزترین ویژگی جسمانی زن نسبت به مرد همانا پائین تنه و ارگان جنسی است . و اینجا کارخانهٔ فیزیولوژیکیِ هویّتِ زنانه است که منشأ و علّت روحی و روانی این هویّتِ خاص نیز می باشد . زن نه تنها فقط به لحاظ فیزیک جنسی بلکه به لحاظ روانی نیز سوراخی است که مرد بر آن وارد می شود و همچون خلأیی می باشد که بواسطهٔ مرد پُر می شود و مرد در این پر کردن است که از خود خالی می شود هم به لحاظ سکسی و هم به لحاظ روانی و هم به لحاظ فیزیکی که در جریان خروج اسپرم رخ می دهد . در این جریان زن یک گیرنده است و مرد هم دهنده . و این همان عرصه ای است که در زن و مرد هر یک به نوعی هویّت پدید می آید که زن در گرفتن و پذیرفتن است که این هویّت را آغاز می کند که هویّتِ مادرانه نیز از همین جا سرچشمه می گیرد و مرد هم در دادن است . در اینجا زن در حکم میزبان است و مرد هم میهمان . زن یا بواسطهٔ دعوت چنین میهمانی را می پذیرد و یا بواسطهٔ ریا و مکر و یا با اکراه و یا حتی مورد تجاوز قرار می گیرد حتی به واسطهٔ شوهرش . در هر یک از این وضعیّت ها هویّتِ خاصّی درگیر است و کیفیّتِ خاصّی از هویّتِ کلی زنانه در رابطهٔ با مرد مولّد یکی از انواع روابط زناشوئی می شود .

زن یا نسبت به مرد میل جنسی دارد و یا ندارد . زن یا با میل قلبی با شوهرش نزدیکی می کند و یا فقط از روی وظیفه و یا بی میلی تا حدّی است که حتی به این وظیفه نیز تن در نمی دهد . شاید در این سه وضعیّت بتوان به سه نوع هویّتِ کلّی از زن پی برد و یا این سه وضعیّت را منشأ سه نوع هویّت دانست . البتّه حالات بینابینیِ دیگری نیز وجود دارد مثلاً آن وضعیّتی که زن به شوهرش واقعاً میل جنسی دارد ولی این میل را مخفی می کند و اگر هم شوهر رجوع کند یا تن درنمی دهد و یا با منّت چنین می کند .

بدون تردید زن به لحاظ خلقت و ساختار منحصر به فرد فیزیکی و جنسی اش می باشد که زن است و خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه ذاتاً بواسطهٔ چنین موجودیّتی مفتخر است ولی این فخر وجودیش که حجّت و هویّتِ وجود اوست و همهٔ صفات و حالات و حسن های زنانگی در ظاهر و باطنش برخواسته از همین هویّتِ جنسی او می باشد به کار و زحمت وی بدست نیامده است و ارادهٔ شخصیِ وی نیز کمترین دخالتی در این امر نداشته است بلکه یک وضعیّت داده شده از طرف خدا و یا طبیعت است و لذا حقّ هیچ سوء استفاده بر اساس خواسته های نفسانیِ خویش از این وضعیّتِ خویش ندارد . مثل اینست که کسی بخواهد آب و هوا را به دیگران بفروشد کما اینکه امروزه چنین تجارتی نیز پدید آمده است . علاوه بر این زن می داند که هویّتِ ذاتی زنانگی او فقط در رابطهٔ با مرد است که رخ می نماید و قدر می یابد ولی زن حق ندارد که این قدر را قیمت نهد زیرا این قیمت گذاری بتدریج او را از این قدر ساقط می کند و پوچ می سازد . قیمت گذاری بر هویّتِ جنسی خویش در رابطه با شوهر حتی از روسپی گریِ بازاری نیز غیر انسانی تر و برای زن مهلک تر است زیرا یک روسپی فقط برای تن خود قیمت گذاری می کند و نه برای عاطفهٔ خود : عاطفهٔ جنسی !

مسئلهٔ بسیار مهمّ دیگر در این باب مربوط به هوس بازیهای افسار گسیخته و هرزگیهای جنسی زن در دورهٔ قبل و بعد از ازدواج می باشد . چنین معضله ای بیش از آنکه مربوط به عطش جنسی باشد مربوط به سوء

استفاده از میل جنسی مرد می باشد و بازی کردن با ارادهٔ مردان بواسطهٔ چنین نیازی . در حقیقت متأسفانه چنین بازی ای از رایج ترین و خطرناک ترین سلطه گریِ زن بر علیه مرد می باشد . و به همین دلیل برای چنین زنانی عواقب بسیار خطرناکی دارد زیرا چنین هویّتِ مسخ شده ای از زن می تواند در رابطهٔ زناشوئی تبدیل به فاجعه شود زیرا یک انتقام ذاتی موجب می شود که زن از بنیادی ترین نیاز غریزی در رابطه با شوهرش بتدریج محروم گردد یعنی اینکه میل جنسی اش در رابطه با شوهرش از دست برود و متوجّه مردان دیگر شود و این سرآغاز ظهور تباهیِ هویّتِ زنانه است : مرد را عمداً نسبت به خود دچار شهوتِ جنسی نمودن و سپس وی را بر لب چشمهٔ آب تشنه نگاه داشتن و از این عطش وی سوء استفاده نمودن ! و به تجربه نیز می بینیم که هوس بازیهائی که فقط برای ارضاء نیاز جنسی بوده باشد این قدر تباه کنندهٔ هویّت و منحرف کنندهٔ سرشت انسانیِ زن نیست در صورتی که زن به این روش خطای خود آگاه شده و خود را اصلاح نماید . زنی که سکسِ خود را بعنوان حربه ای در جهت سلطه گری برعلیه مرد به کار می گیرد در حقیقت به نبردی ذاتی برعلیه خویشتن دست زده است و لذا بسوی مسخی هولناک به همراه عذابهائی مستهلک کننده می رود و خود نیز از این نیاز و لذّت روحی که به مراتب به لحاظ روانی از تغذیه نیز سرنوشت سازتر است محروم می شود زیرا بخش عظیمی از سلامت و آرامش و نظم روانیِ آدمی در گرو رابطهٔ جنسی سالم و خلّاق است . یک رنجور جنسی رنجور روانی است و رنجور هویّتی است و انسانیّتش به غل و زنجیر کشیده شده است زیرا به بنیادی ترین نیاز ذاتی خود خیانت کرده است و مهمترین عنصر هویّت را برعلیه هویّت بکار گرفته است و در خدمت پلیدی و شیطنت بکار گماشته است : استثمار جنسی ! که پلیدترین و شقیانه ترین نوع استثمارها است که استثمار اقتصادی در قیاس با آن بسیار سطحی می نماید . و اصولاً زنی که دست به چنین استثماری زده باشد جبراً و نهایتاً به استثمار جنسیِ سائر مردان ستمگر در می آید . بنابر این اگر مرد را باعث و بانیِ استثمار اقتصادی بدانیم بایستی زن را هم نخستین بانیِ استثمار جنسی بخوانیم که یک استثمار روانی و وجدانی می باشد .

پس زنی که به هر نیّتی قدر جنسی خود را قیمت نهاد (هر قیمتی و در مبادلهٔ با هر چیز مادّی و یا عاطفی و غیره) در حقیقت شروع به فروختن هویّتِ انسانی خود نموده است و به زبان دیگر گوهرهٔ هویّتِ ویژهٔ انسانی خود را حراج کرده است و لذا بواسطهٔ هیچ چیز دیگری اعم از علم و هنر و دین و منصب و امثالهم قادر به خلق هویّتی روحی برای خود نخواهد بود . چنین زنی بطرز جنون آسائی به سمت مردواری می رود و مقلّد کور و کری از راه و روش مردان می شود و این همان عقیم شدگیِ هویّت است . برای چنین زنی احکام اخلاقی تماماً خفّت بار به نظر می رسد زیرا وی در نبردی تمام عیار برعلیه فطرت خویشتن به سربرده است و لذا چنین زنی ماهیتاً بتدریج دشمن معرفت دینی می شود و نیز از خود- شناسی بیزار می گردد حتی اگر در فرهنگ و خانوادهٔ بغایت اخلاقی و مذهبی بار آمده باشد . در اینجا به وضوح می توان دید که غایتِ حقوق جنسی که بر اساس عقل و تجربه درک می شود به مثابهٔ رعایتِ حقوق بنیادیِ دین در نزد زن می باشد برای همین است که در عرف دینی همهٔ مذاهب حقّه اصل اوّل دین داری در زن رعایت عفّت می باشد و این عرف کاملاً برحق و مصلحت وجودی زن است .

۵- هویّت عاشقانه

زن به لحاظ جنسی به مردی با تمامیّتِ جان و دلش تن می سپارد که عاشق آن مرد باشد . ولی اگر فقط مرد عاشق زنی باشد بطور معمول اتّفاقاً زن در رابطۀ جنسی با چنین مردی دوصد چندان تکبّر و غرور نشان می دهد و منّت می نهد و گوئی که نرخ وجودیِ خود را در چنین رابطه ای دوصد چندان یافته است . زنی که چنین نباشد بسیار نادر است . و به همین دلیل ازدواجهائی که براساس عشق از جانب مرد صورت می گیرد معمولاً در رابطۀ جنسی که بنیاد غریزی ازدواج است مواجه با مشکلات کلان می گردد زیرا زن را بواسطۀ چنین قیمت گذاری کلان و ناحقّی دچار هوسها و خواسته های بسیار کلان و نامعقول و غیرممکنی می نماید و زن را به این وسوسه می اندازد که شش دانگ ایمان و شعور و ارادۀ مرد را به تصرّف کامل خویش درآورد و به میزانی که مرد عاشق به واسطۀ عشقش دل و دین می بازد و در اختیار ارادۀ زن قرار می گیرد زن را نیز به تدریج دچار بن بست های روانی می سازد و گاه دچار امیالِ جنون آمیز می نماید زیرا زن نمی داند و نمی تواند که با تمامیّت ارادۀ مردش چه کند و لذا ادامۀ چنین رابطه ای معمولاً به تباهی ها و پوچی هایِ بزرگ منجر می شود .

می دانیم که در اکثریّت موارد این مرد است که عاشق میشود و بسیار بندرت اتّفاق میافتد که زن عاشق شود بلکه زن ذاتاً و اکثراً عاشق عشق مرد نسبت به خویشتن است و نه عاشقِ خود مرد و برای همین است که زن در جایگاه معشوقیّت که یک جایگاه کمابیش دائمی اوست با مهلکترین امتحانات مواجه میگردد که بدون معرفت لازم در این امر به فساد کشیده میشود زیرا عشق مرد نسبت به خود را تنها وسیله و امکان سلطۀ بر مرد می داند بنابراین اندیشۀ سلطه است که جایگاه معشوقیّت را برای زن تبدیل به ورطۀ هلاکت و فلاکت وی می سازد زیرا بطور معمول زن ، مرد عاشق را موجودی زبون و بدبخت می یابد که با تمام وجودش دریوزۀ وی شده است و نیز آن ستایش های مرد دربارۀ خودش را در درون خویش لایق خویش نمی بیند و لذا آن را تماماً معجونی از جهل و چاپلوسی محسوب می کند . و بمیزانی که مرد عاشق به تن معشوق نظر و طمع داشته باشد و حرص نشان دهد چنان تصوّری در وجود زن قوی تر می گردد و لذا زن را در این رابطه مبدّل به تاجری بغایت حیله گر می سازد . ولی بهرحال نیاز شدید جنسی مرد به زن و به خصوص عدم خویشتن داریِ وی بطور عموم همواره زمینه ای است که زن را به چنین امیال و روش های نادرستی می اندازد ، چه مرد عاشق باشد و چه یک هوس باز . ولی بطور کلّی اکثراً اینگونه به نظر می آید که زن در میلِ جنسی اش از مرد خویشتن دارتر است و می توان این خویشتن داری را دال بر غرور زن نیز دانست همانطور که مثلاً حضرت علی(ع) غرور زن را از نشانه های عفّت وی میداند . و به لحاظی نیز می توان این غرور و خویشتن داری را در زن به این دلیل دانست که زن سکس خود را و نیاز مرد به این سکس را بزرگترین نقطۀ قوّتِ خود در مقابل مرد می بیند که بایستی از آن به اندازۀ کافی برای جبران ضعف های خود استفاده نمود و به همین دلیل زن های مدرن و مرد وار که تا حدودی احساس می کنند که علاوه بر جنسیّت خود قدرت های مردانه ای را نیز به دست آورده اند و همچون مرد به مدرک تحصیلی و درآمد اقتصادی مستقلّی رسیده اند و از روابط اجتماعی متنوّع تری برخوردار گشته اند لذا این غرور و خویشتن داری جنسی در این زنان نسبت به زنان سنّتی بسیار کمتر است و به همین دلیل عرصۀ فساد اخلاقی برای این نوع زنان نیز گشاده تر است و به همین دلیل ارکان خانواده در نزد چنین زنانی بی ارزش تر و ضعیف تر است و لذا هویّت های مادرانه و همسرانه هم بسیار خفیف تر گشته است . این وضعیّت البتّه یک نکتۀ مثبت را نیز داراست و آن اینکه نرخ سکس زنانه در نزد زن پائین تر آمده است . و برای زنی که میل ندارد با رعایت حقّ جنسی خود از اسارت سکس خود رها شود چنین تقلیل نرخی یک امر نسبتاً مثبتی محسوب میگردد گرچه همین نکتۀ مثبت به لحاظی دیگر می تواند هرزگی بی چون و چرای زن را تا سر حدّ جنون فراهم آورد. بهر حال تا زمانی که زن بر سکس خود قیمت مینهد و حقّش را در نزد همسرش ادا نمیکند با انواع این وضعیّت های افراط و تفریطی که یکی خطرناکتر از دیگری است روبروست .

این واضح است که زن به مردی که عاشق اوست فخر و غرور بیشتری میفروشد و به لحاظ جنسی خویشتن داریِ شدیدتری میکند تا به مردان دیگر که فقط برای لحظاتی تن او را میخواهند. در اینجا نکات معرفتی و حقیقیِ بسیاری دخیل است که البتّه ما در این کتاب قصد پرداختن به تعابیر عارفانه را نداریم زیرا در آثار دیگر چنین کاری را کرده ایم. ولی ذکر این نکته در اینجا لازم است که زن بطور ذاتی و در ورای معرفت و حتی اراده اش چنین خصائلی را بروز میدهد تا مردی را که نسبت به وی دعوی عشق دارد میزان خلوص عشقش را بیازماید و این چیزی نیست که مرد عاشق فهمش را لزوماً از زن انتظار داشته باشد زیرا ناز و

عشوهٔ زن علاوه بر جنبهٔ رایج بازاریش که تماماً هرزگی میباشد یک بنیاد ناخودآگاه ذاتی نیز دارد که مرد اهل معرفت مجبور به درک آن می باشد .

امروزه مخصوصاً در جوامع غربی و حتی در میان متفکّران بزرگ غرب بتدریج این باور پدید آمده است که عشق به جنس مخالف تماماً از جوهرهٔ عطش ِسکسی میباشد و جز این هیچ نیست و به همین دلیل با ارضاء سکسی نیز بتدریج خاموش میگردد. چنین باوری به لحاظ روان شناختی نیز این دلیل را با خود دارد که مردانی که به دلایل فرهنگی و اجتماعی و خانوادگی بخصوص در دوران نوجوانی دچار محرومیّتِ جنسی بوده اند معمولاً مردانی عاشق پیشه از آب در می آیند. و به همین دلیل عشق های بزرگ عمدتاً در دوران گذشته که عرصهٔ حاکمیّت اخلاق مذهبی بوده است رخ میداده و امروزه دیگر کمتر نشانی از آن دیده میشود. چنین باور و فهمی معتقد است که لااقل جدا نمودن عشق از سکس کاری محال می باشد و به خرافه و افسانه پرستی می انجامد. چنین دیدگاهی همواره از درک و باور عشق های عرفانی بخصوص عشق بین مراد و مرید که هر دو مرد باشند عاجز است و اگر هم آن را باور کند نظری به همجنس گرائی دارد.

بهر حال زن ذاتاً و در ورای معرفت و ارادهٔ آگاهش میل دارد تا همواره عاشق خود را به لحاظ جنسی محروم نگاه دارد و یا لااقل با هزار منّت و اکراه به وی تن دردهد و نیاز جنسی خودش را اگر نتواند کنترل نماید در رابطه با سائر مردان برآورده سازد . اینست که کلاً این میل ذاتی در زن وجود دارد که با مردی که عاشق و جان نثار اوست ازدواج نکند و همواره معشوقهٔ وی باقی بماند گوئی که حس ناخودآگاهی به وی می گوید که با ازدواج این عشق از میان می رود و شاید هم چنین حسّی را بواسطهٔ فرهنگ رایج در میان زنان کسب کرده و به عنوان یک ترفند زنانه بکار می برد . در این ترفند دو واقعیّت وجودی دخیل است یکی اینکه بهرحال با برطرف شدن نیاز جنسی مرد عاشق این عشق خواه ناخواه اگر از بین نرود تخفیف می یابد و دیگر اینکه خود زن معشوق در درون خود می داند که واقعاً قابل پرستش نیست و در ازدواج بتدریج این امر بر مرد عاشق معلوم می گردد و لذا عشق از دست می رود. میزان آگاهی زن بر این مسائل یک امر ثانوی است و بنظر ما اینکه زن از ازدواج با عاشق خود هراس دارد یک دلیل ذاتی دارد.

بهرحال بخصوص زنی که معشوق واقع شده باشد این هراس در او شدیدتر است که مبادا نقاطِ ضعفِ جسمانی و شخصیّتی ِ او بر عاشق آشکار گردد اینست که زن معشوق به مراتب بیشتر ریا میکند و حتی از برهنه شدن در نزد عاشق خود حتی اگر همسرش باشد بشدّت اکراه دارد به بیان دیگر بیشترین حجاب جسمانی و رفتاری را نسبت به عاشق خود روا می دارد تا سائر مردان.

و امّا این تصوّر که در صفحات قبل نیز ذکرش رفت که گوئی زن بندرت عاشق میشود و یا اینکه شدّت عشقش کمتر است همچون این تصوّر غلط است که گوئی میل جنسی و لذّت جنسی زن کمتر از مرد است . این وضعیّت اساساً مربوط به نوعی پنهان کاریِ بسیار ظریف و معمّا گونه است که اگر این مخفی داشتن عشق و نیز میل جنسی مربوط به دوران قبل از ازدواج باشد یک امر اخلاقی و بسیار محترم و مفید است و از واجبات هویّت زنانه محسوب میگردد که اگر رعایت نگردد سرنوشتِ وی را رنجور می سازد و چنین وضعی تقیّه و تقوائی درجهٔ اوّل برای زن و نیز مرد محسوب می شود همانطور که پیامبر اسلام می فرماید : "کسی که عاشق شود و عشقش را کتمان نماید و عفّت پیشه کند و در این حال بمیرد شهید است " . ولی چنین کتمان و ریائی در رابطه با همسر امری ناحق است و موجب بدگمانی و تباهی رابطه شده و حتی امر را بر خود زن مشتبه نموده و هویّت واقعی اش را مسخ می کند زیرا بر نیّتی مکّارانه و سلطه جویانه قرار دارد. در اینجا می توان فرق بین بی حیائی و بی ریائی را که بشدّت امروزه مخدوش شده است درک نمود و نیز اهمیّت اخلاقی و سرنوشت ساز این تفاوت را . تا آنجا که بی حیائی مترادف با صداقت قرار داده شده است و ریای با همسر هم مصلحت نامیده میشود. در نزد یک زن مسخ شدهٔ مدرن حیای زنانگی ریاکاری و نکبت تفسیر می شود و لذا هرزگی و وقاحت هم مترادف با پیشرفت و صداقت تفسیر می شود و لذا زن باحیا را زنی امّل و عقب مانده می نامند و بر اساس چنین مسخ شدگی ِ زنانه می باشد که برهنگی نوعی افتخار به شمار می آید و هرزگی به حساب عشق و محبّت می آید و حیا را قساوت قلب می پندارند حال آنکه همین زنان در رابطه با همسران خود در جهت سلطه گری و هوس بازیهای خود دست به هر مکر و بازی ای می زنند تا ذهن شوهرشان را منحرف سازند و همراه با ترفندهای گوناگونی شوهر را در عذاب جنسی قرار میدهند و این روش به حساب شقاوت و ریاکاری نمی آید!؟

واقعیّت تجربی بشر همواره نشان داده است که عشق بخصوص عشق ِ زن اگر بر اساس اخلاق فطری دین قرار نگیرد و به معرفت مسلّح نشود عاقبتی فاجعه بار دارد . همهٔ کسانی که عشق را از موهبت اخلاق و

معرفت مبرّا کرده اند نهایتاً در سکس محض غرق شده و عاقبت به این باور خطرناک رسیده اند که عشقی جز سکس وجود ندارد و به همین دلیل به واسطهٔ عذابهائی که کشیده اند در نیمهٔ دوّم عمر تبدیل به انسانهائی ضدّ عشق می شوند و عشق را جهل و جنون می نامند . همهٔ این نوع آدمها به فرزندان خود به شدّت نصیحت می کنند که هرگز عاشق نشوند و بر اساس عشق ازدواج نکنند و ملاک انتخاب همسر را جز مسائل مادّی قرار ندهند . در نزد کسانی که عشق را بواسطهٔ عدم رعایت اخلاق و وجدان تباه کرده اند هر نوع محبّت و ایثاری مترادف با لودگی و حماقت و عقب ماندگی است و چنین زنانی بسوی شقاوت و بی عاطفه گیِ فاجعه باری می روند زیرا چیزی را انکار می کنند و بر علیه آن می جنگند که گوهرهٔ عریان هویّت زن است : عشق ! چنین زنانی نه تنها از هویّت همسری خویش نفرت دارند بلکه در هویّت مادّی خویش نیز همواره زجر می کشند و در هویّت جنسی نیز بتدریج به لحاظ روانی عقیم می شوند که گرایش به همجنس گرائی در زنان و نیز اعتیاد از عواقب این راه و روش است . چنین زنانی با ترفند های سکسی خود مردان را به خویش مبتلا می کنند و سپس با آنها بازی نموده و از آنان انواع سوء استفاده را می نمایند . چنین زنانی عاشق این هستند که پرستیده شوند و در این پرستش نه تنها کمترین تعهّد عاطفی و وجدانی برای خود قائل نیستند بلکه همواره آن را بطرز جنون آمیزی به لجن می کشند و بدین گونه به نوعی ارضاءِ شیطانی می رسند . امروزه چنین زنی مظهر یکی از رایج ترین هویّتهای مالیخولیائی می باشد : زن ضدّ عشق ! و این مظهر اشدّ خود براندازی در زن است که بصورت جنونی عمل می کند که از هر خرد و عاطفه ای بیگانه است . چنین زنی ماهیّتاً ضدّ اخلاق و ضدّ دین می باشد حتی اگر نماز بخواند و یا فال بگیرد. و این روح و عاقبت هویّت فمینیستیِ زن است : مکتب اصالتِ زن !

زنی که هویّت عاشقانه را نمی پذیرد و قداستش را درک نمی کند و کلاً از عاشق بودن خود اکراه دارد و تکبّر می کند و بروز عشق خود را به همسرش در شأن خود نمی یابد همسر ایده آل در نزد وی مردی است پولدار و خرّاج و زبون و بردهٔ شهوت . وی نسبت به چنین مردی بمیزانی که سست عنصر و دریوزه است ، گاهی احساس ترحّم می کند و این احساس و رفتار را عشق می نامد . در نزد چنین زنی عشقی وجود ندارد بلکه عشق بازی وجود دارد یعنی بازی با واژه و اطوارهای عاشقانه : تأتر عشق . چنین زنی و نیز متقابلاً چنان مردی عشق را جز در فیلمهای عاشقانه نمی یابد . چنین زن و مردی فقط به یک چیز واقعاً عشق می ورزند و آن چیز سینما است زیرا خودشان مستمراً مشغول ایفای نقشهای عاشقانه برای یکدیگر می باشند مخصوصاً در حضور دیگران . و چون دیگران رفتند به ناگاه دوزخ رابطه آشکار می شود و پس از هر انفجاری باز نقش جدیدی از عشق با سناریوی جدیدی آغاز می شود . چنین زنی فقط برای نمایش دیگران زندگی می کند تا در چشم دیگران مظهر محبّت باشد . چنین زنی برای خود و در درون خود و از نزد خودش هیچ معنا و احساسی از حیات و هستیِ زنانهٔ خود ندارد یعنی بی خود است : بی هویّت ! بی عشقی و بی وجدانی و جنون و زجر چنین زنی را هیچ کس به اندازهٔ همسرش نمی بیند و به همین دلیل این زن از خانه اش و از حضور شوهرش در خانه نفرت دارد زیرا فقط اوست که شاهد است و زن را می بیند . چنین زنی سعی می کند به روشهای گوناگونی یا شوهر را از خانه دور کند و یا خودش را در روابط کاذبی که سراسر جنون و خودفریبی است گم و گور نماید : در آرایشگاه ها ، در دوره گردیهای به اصطلاح مذهبی زنانه و یا عشرتکده ای و یا در محیط کار و انواع اشتغالات به اصطلاح علمی و هنری و امثالهم . چنین زنانی نهایتاً به انواع خرافات قدیم و جدید به طرز جنون آمیزی مبتلا می شوند : ورد خوانی ، فال گیری ، جن گیری ، مدیتیشنهای کذائی جدید و سفره های صغریٰ و کبریٰ . بدین ترتیب کسی که عشق را تحقیر نمود و جهل و جنون تلقّی کرد خودش به جنون واقعی مبتلا می گردد .

واقعیّت تجربی عشق زنانه در کلّ تاریخ قدیم و جدید بصورت یک سنّت ابدی نمایانگر این حقیقت است که مقام معشوقیّت بطور ذاتی و در ورای علم و ارادهٔ زن برای وی رسالتی اجتناب ناپذیر قرار می دهد تا مرد را در عشق بیازماید و پالایش کند و روح عشق را از تنیّت آن پاک سازد تا تنیّت را در خدمت روحانیّت عشق آورد و نه بالعکس . تمام هر آنچه که تحت عنوان کید عظیم زن معروف است فقط در جریان چنین معرفتی قابل درک می شود . ولی آن جنبه ای که مربوط به خود زن می شود وی را به صرف چنین رسالتی ذاتی از مسئولیّت امیال و اعمالش مبرّا نمی کند ولی در عین حال در چهارچوب احکام دینی و حتّی حقوق مدنی کلاً مسئولیّتِ وجودیِ زن همواره بسیار کمتر از مرد است . این وضعیّت در احساس درونیِ زن نسبت به خودش نیز حضور دارد و برای همین است که زن همواره در مقایسهٔ با مرد احساس گناه و عذاب وجدانِ بسیار کمتری دارد و این نیز یکی از جنبه های خاصّ هویّتِ زنانه است . که در بررسی هویّت اخلاقی و دینی زن بشدّت قابل تأمل می باشد .

ولی زن در مقام عاشق همواره سیمائی مرموز و خاموش دارد و بسیار کمتر از مردِ عاشق شناخته می شود. و اینکه معمولاً زن دعوی ِعاشق شدن نمی کند و اگر هم چنین ادّعایی در زنان مدرن کمابیش به چشم می خورد بیشتر مربوط به مردواری اوست و حالتی تصنّعی دارد به این دلیل است که زن در جوهرهٔ خلقتِ خویش در عشق غرق است و عشق خصلتِ طبیعی و عادتِ اوست که این وضع در زن حتی از دوران بچّگی که هویّت مادرانه را از خود بروز می دهد کاملاً مفهوم است ولی عاشق شدن برای مرد همواره یک عارضه و یا وارده و حادثه است . و لذا هنگامی که یک زن از طرف مردی حالات عاشقانه می بیند تازه او را همجنس خودش می یابد که گوئی طبیعت زنانه پیدا کرده است که رئوف و لطیف و ایثارگر شده است همچون مادر . پس این یک حقّ واقعی در زن است که عشق مرد نسبت به خود را به آسانی باور نکند و همواره او را امتحان نماید زیرا زن خودش را میزانِ عشق می داند و عشق مرد را اساساً نوعی بازی می فهمد ، بازی ای که همواره به سکس منتهی می شود و درست به همین دلیل است که زن در مقام معشوقیّت فقط در رابطه با کسی که نسبت به او دعوی ِعشق دارد تا این حد دربارهٔ رابطهٔ جنسی سخت گیر می شود . این سخت گیری علاوه بر جنبه های آگاهانه و مکّارانهٔ زن یک جنبهٔ بنیادی تر و ناخود آگاه و ذاتی دارد که بایستی در آنچه که ناز و عشوهٔ زن نامیده می شود درک شود . که گاه سخت گیریهای جنسی و رفتاری زن نسبت به شوهر به حدّی می رسد که مرد وی را ترک می کند و یا همسر دیگری می گزیند که در چنین وضعیّتی است که زن با تمام زجر و شکستی که به ناگاه مبتلا می شود نوعی پیروزی و رضایت آگاه و ناخودآگاه نیز به وی دست می دهد از این رو که موفّق شده است سستی و یا ریائی بودن عشق مرد را به ثبوت برساند زیرا عشق اگر عشق است هرگز از بین نمی رود . ولی گاه اتّفاق می افتد که مرد علیرغم تمام سخت گیریها و نامهربانیهای آگاه و ناخودآگاه زنش باقی می ماند و بر صبر و ایثار خود می افزاید و مقابلهٔ به مثل نمی کند که در چنین وضعی غیرت و حسّ رقابت و حتّی حسادت ذاتی زن نسبت به عشق خودش وی را به وضعیّتی می رساند که از شوهر فاصله می گیرد و چه بسا از او جدا می شود زیرا عشق مرد را قوی تر از عشقِ خود می یابد . بهرحال در همهٔ این وضعیّتهای گوناگون تکبّر و برتری طلبیِ ذاتیِ انسان سعی می کند که هر نعمت خدا دادی را به خدمت گیرد و از آن سوء استفاده نماید و چون نعمتی برتر از عشق در نزد انسان نیست بنابر این وسوسهٔ متکبّرانهٔ انسان به این کالای عظیم ، بیش از هر چیز دیگری چشم طمع می دوزد و لذا شدیدترین فجایع بشری در چنین عرصه ای رخ می نماید عرصهٔ نبرد کبر و عشق ! ولی می دانیم که نهایتاً کبر و غرور کاذب بشر است که متلاشی می گردد هرچند که در این انهدام جبری عشق نیز از میان برخیزد . در اینجاست که عبث مبدّل به هویّتِ انسان می شود انسانی که در مقابل عشق تکبّر نمود و با آن جنگید . این تراژدی به همان دلیل که ذکر شد در زن بسیار دردناک تر رخ می نماید زیرا عشق هویّت طبیعی زن است .

با اینکه عشق هویّت طبیعیِ زن است و قدیمی ترین عادت اوست درست به همین دلیل نسبت به آن کور و غافل است و فقط در رابطه با مردی که کمابیش عاشق وی می شود به خود می آید و به ناگاه خود را نیز عاشق می یابد و گوئی که از ازل عاشق این مرد بوده است . پس مرد آئینهٔ عشق نمای زن است و هویّتِ عاشقانه را در زن بیدار می کند و این عرصهٔ کلّ بخود آئی زن می باشد که اگر بر مدار اخلاق و معرفت قرار گیرد موجب رشد و سعادت و هدایتِ او می شود و در غیر اینصورت موجب فلاکت وی .

زن قبل از آنکه مورد عشق مردی قرار گیرد یک "زیبای خفته" است که زیبائیِ خود را نمی بیند و از آن برخورداری روحی ندارد و دستش به خودش نمی رسد و به زبان دیگر از خود بیگانه است و بر خود کور است و نسبت به خود احساس بنیادی و قلبی ندارد ، به مفهوم کامل و وجودیِ کلمه هنوز"بکر" است و باکره است و به بیان عرفانی و نیز اگزیستانسیالیستی هنوز وجود انسانی نیافته و دچار خلقت انسانی نگردیده است. پس عشق مرد آن جرقه ای است که هویّتِ انسانی زن را پدید می آورد . بدین لحاظ مرد در حکم خالق زن است (به لحاظ روحی) و به همین دلیل است که حتّی هویّتِ مادرانهٔ زن نیز در گرو هویّتِ همسرانه و عاشقانهٔ او می باشد و اگر زن این هویّت را انکار نماید با هویّت مادرانهٔ خویش نیز به بن بست میرسد .

و این میل ذاتی که زن می خواهد بکارت جسمیِ خود را به مردی دهد که عاشق اوست و لاغیر، بر حقّی عظیم نهفته است ولی این میل کاذب که مخصوصاً در زنان مردوار مدرن شدید است که نمی خواهند با عاشق خود ازدواج کنند بر جهل و فساد عظیمی نهفته است .

زنی کـه بـا عاشق خـود ازدواج نـکرده باشد و یـا ازدواج کرده باشد ولـی عشقش را منکر شده باشد و حقّ عشق را ادا نکرده باشد به لحاظ روحی و انسانی همواره باکره باقی می ماند یعنی موجودی خام و به بار نیامده و بی ثمر . مگر اینکه در عرصهٔ معرفت به عشقی برتر برسد .

پس تکبّر و انکار زن نسبت به همسرش مخصوصاً همسری که وی را قلباً دوست داشته باشد دقیقاً بـه مثابـهٔ تکبّر و انکار وی نسبت به خداوندِ خالق است یعنی کفر ! حتّی اگر این زن تمام احکام شریعت را مو بـه مو عمل نماید تازه یک کافر مضاعف است یعنی منافق ! و می دانیم که به لحاظ عاطفی کفر بـه معنـای شقاوت و سنگدلی می باشد و این مسئله در قرآن مکرراً ذکر شده است .

نکتهٔ دیگر اینکه یک زن متکبّر (کافر) عشق مرد نسبت به خود را بهترین عرصهٔ هوس بازی و سلطه گریِ خود می یابد و خلق و خوی عاشقانهٔ مرد را نسبت به خود جملگی دال بر ضعف و زبونیِ او می بیند و لذا آن را به خدمتِ سلطهٔ خود گرفته و این وضع را تا آنجا می کشاند تا مرد را نسبت بـه خـود بیزار می کند و فراری می دهد .

اصولاً زن متکبّر خواه ناخواه احمق نیز می شود و مشتاق ضعف های همسر خویش است و ایده آل ترین همسر در نزد وی احمق ترینِ آن است . و چنین زنی اصولاً عشق و ایثار را حماقت و زبونی می داند و لذا ناخواسته مردان ستمگر را جستجو می کند و مجذوب مردانِ مستبد است . چنین زنـی مهد تربیت و تولید استبداد است . و در اینجا می توان پس زمینه و متافیزیک استبداد سیاسی را هم زنان متکبّر دانست که منکر عشق هستند .

تا زمانیکه زن ، محبوب مردی است و در دل وی رخنه و جای دارد و می تواند در ارادهٔ مرد دخل و تصرّفی کند با اینکه بر حبّ خویش در دل آن مرد کاملاً یقین دارد (بواسطهٔ تصرّفی کـه در اراده اش دارد) معمولاً بطرز موذیانـه ای این عشق را انکار می کند و دلیل انکارش در خطابِ بـه مرد بواسطهٔ گفتار و رفتارش اینست که : " پس اگر مرا دوست میداری چرا ... " و همواره این چراها در جستجوی چند پاسخ است ، اوّل اینکه عشق مرد را نسبت بـه خودش منکر شود تا خود را در مقابل آن بـه لحاظ اخلاقی و عاطفی و عقلی متعهّد نسازد و دوّم اینکه از بابت این عشق هیچ منّتی نکشد و سوّم اینکه بـا این انکار و شکّ مداومی کـه وارد می کند مرد را به گمانِ خود در این عشق مسئولتر و ایثارگرتر نماید تا این عشق را بـرای خـود روز افزون و ابدی سازد و چهارم اینکه مرد را برای اثبات عشقش وادار کند تا همواره ارادهٔ خود را بیش از پیش بـه خدمتِ خواسته های زن درآورد . این هر چهار انگیزهٔ مکر زنانـه در مقام معشوقیّت نهایتاً برای اینست که می خواهد خودش عاشق نباشد و این نبرد بغایت احمقانـهٔ زن در نبردِ او برعلیه هویّتِ عاشقانهٔ خویشتن است و راز همهٔ بدبختیهای زن به شمار می آید . و بدین گونـه است کـه بالاخره زن از دل مرد بـه بیرون پرتاب می شود و زین پس زن یا جبراً عاشق مرد می شود و حقّ عشق را ادا می کند و اگر چنین نکند طلاق می گیرد و فاسق و تباه می گردد .

۶- هویّت شغلی

زن بطور کلّی دو هویّتِ کاملاً متفاوت شغلی دارد که مربوط به دو جغرافیای اشتغال است: خانه و جامعه . اشتغال خانگی یک سنّت اولیّه و اشتغال سنّتی زن در کلّ تاریخ بوده است و هنوز هم اینچنین است و حتّی زن مردوار ِمدرن نیز در حدّ توانش بندرت این اجازه را به مرد می دهد که این اشتغال درون خانهٔ خود را که برای وی یک هویّت محسوب می شود بکلّی از دست بدهد و به مرد واگذار کند . حتّی زن مدرنی که اشتغال بیرونی نیز دارد و در امور خانه مجبور می شود که از همکاری ِ شوهر و فرزندانش و یا خدمتکار خانگی استفاده کند ولی سعی می کند که مدریّتِ کلّی را در اختیار داشته باشد . و زنی که حداقل یک مدریّتِ ظاهری را هم در خانه نداشته باشد در درون خانه احساس افسردگی و پوچی ِ غیر قابل تحمّلی می کند و بتدریج از خانه بیزار و فراری می گردد .

ولی اشتغال بیرونی زن هم از لحاظ تاریخی یک اشتغال ثانویّه است که در دوران اخیر به این شدّت آشکار شده است که جدای از اشتغال خانگی و مستقل از آن می باشد و هم به لحاظ هویّت یک امر ثانویّه می باشد . زیرا حتّی در دوران معاصر که در میان اکثریّت زنان شهری هویّت و اشتغال بیرونی بر هویّت و اشتغال خانگی برتری دارد ، ولی همین زن نیز اگر در درون خانه هویّت ارضاء کننده ای برای خود احساس کند سعی می کند تا حدّ امکان از اشتغال بیرونی دست بکشد . همانطور که عکس این وضعیّت نیز وجود دارد . یعنی به میزانی که زن در اشتغال درون خانه احساس هویّت نکند سعی می کند در بیرون از خانه به کاری مشغول شود حتی اگر کمترین نیاز اقتصادی هم نداشته باشد . حتّی ممکن است این اشتغالات بیرون از خانه لزوماً درآمد زا هم نباشد و بلکه هزینه آفرین نیز باشد . مثل دوره گردیهای عشرتکده ای و یا به ظاهر مذهبی و امثالهم . و یا حتّی گرایش به نوعی هنر که فقط به قصد جبران بی هویّتی ِ درون خانه است و نه علاقه و استعداد هنری . و یا حتّی میل به ادامهٔ تحصیل و یا مشارکت در کلوپها و انجمنها و احزاب .

از قدیم الایّام در میان همهٔ اقوام بشری زن در حدّ توان و نیاز خانواده همواره کمابیش در معیشت و اقتصاد خانواده در ارتباط با شغل شوهرش و به همراه سائر اعضای خانه مشارکتی جدّی داشته است که البتّه هرگز برای وی اشتغال و هویّتی مستقل از خانه محسوب نشده است و بلکه تکمیل ِ هویّتِ خانه داری ِ وی بوده است و نیز متمّم ِ هویّت همسرانه و مادرانه و نیز عاشقانه . و این بدین معنا نیست که حتّی در دوران گذشته زن در هویّتِ خانه داری ِ خویش دچار مشکل و افسردگی و پوچی نبوده است بلکه چنین مشکلی مخصوصاً در طبقات ثروتمند همواره بشدّت وجود داشته است . همانطور که امروزه نیز چنین مشکلی برای زنان در طبقات مرفه تر شدیدتر وجود دارد .

بنابر این به وضوح می توان شغل بعنوان هویّت را از شغل بعنوان معیشت کاملاً تفکیک نمود . و در عین حال تداخل و نیز جایگزینی ِ این دو را بخصوص در دوران جدید به تماشا نشست که چگونه بشر معاصر اعم از مرد و زن عموماً تلاش می کند تا شغل معیشتی را تبدیل به شغل هویّتی نموده و در این جریان هویّت را تبدیل به شغل کند : شغل ِهویّت ! چنین مسخی که در تاریخ ِ معاصر ِ جهان بصورت یک بیماری ِ مسری خود نمائی می کند اساساً از جانب مرد آغاز شده است و نیز از جانب مرد به زن سرایت کرده است . بیماری ِ " شغل ِ هویّت" و هویّت بعنوان یک حرفه اساساً از بطن اهل کتاب و اهل مدرسه سر برآورده است که در بیماری ِ عنوان پرستی و مدرک پرستی خود نمائی می کند . و به همین دلیل است که بیگانگی ِ هویتی ِ زن در خانه و بیزاری ِ زن از هویّتِ مادرانه و همسرانه اساساً مرضی در میان زنان به مدرسه رفته است و نوعی روشنفکری ِ زنانه محسوب می شود . که اوج این فاجعه را در زن و مرد آنجا می بینیم که حتی خود ِ "روشنفکری" بعنوان یک شغل ، بعنوان ِ مظهر هویّتی که تماماً تبدیل به شغل و معیشت شده کانون ِ شدیدترین نوع خود فروشی ِ شرافت ِ انسانی و موجب شدیدترین تباهی ِ بشری گردیده است و کلان ترین فسادهای اجتماعی را پدید آورده است . مثلاً آنجا که انقلابیگری و یا روحانیّت بعنوان یک شغل و حرفه محسوب می شود و درانیجاست که روح و شرافت و هویّتِ ذاتی ِ انسان علناً و در رسوائی ِ کامل به بازار فروش برده شده و حراج می گردد تا تبدیل به معیشت گردد . در چنین عرصه ای که پیشتازانش مردان هستند (تحصیل کردگان) مسلماً هیچ محلّی برای حضور و ظهور هویّتِ عاشقانهٔ انسان باقی نمی ماند که زن حتّی اگرهم بخواهد در هیچ جائی آن را نمی یابد . و لذا زن نیز مجبور می شود تا برای نجات از پوچ شدگی ِ خود در خانه به چنین بازاری بیاید و با مرد رقابت نماید . که این رقابت ذاتاً بر عداوت است و این عداوت ذاتاً برحق است . ولی حقّ عداوت مخصوصاً برای موجودی که حقیقتش بر عشق است (زن) نمی تواند وی را به حقّش برساند بلکه دیوانه اش می سازد . و درست به همین دلیل است که انسانهائی که در طول تاریخ

هرگز هویّت باطنی خویش را تبدیل به شغل و معیشت نکرده اند و به بازار فروش نبرده اند توانسته اند کانون ظهور اسطوره های هویّتِ جاودانهٔ انسان باشند و به طالبان هویّت انسانی حیات و روح بخشند . مثل پیامبران و عارفان و علمای اصیل .

پر واضح است که شغل بیرونی برای زن اگر بر اثر احساس پوچی و بی هویتی در خانه نباشد هرگز پدیدهٔ منفی ای نمی تواند باشد و مخصوصاً اگر به نیّتِ مشارکت اقتصادی با همسرش باشد اتّفاقاً در رشد هویّتِ سالم زنانه بسیار مؤثّر است بشرط اینکه این تعاون اقتصادی براساس حرص مادّی و زیاده طلبی و رفاه پرستی نباشد . ولی متأسفانه در اکثریّت قریب به اتّفاق موارد چنین است . و لذا تقریباً همهٔ زنان شاغل در بیرون از خانه را موجوداتی بی هویّت و رنجور می بینیم و عرصهٔ اشتغال بیرونی را عرصهٔ هلاکت وی می یابیم . و عموماً هم حتّی به لحاظ مسائل محض اقتصادیِ خانواده کار زن در بیرون عملاً هیچ کمکی نمی کند و بلکه نتیجهٔ منفی هم دارد . پس به این ترتیب می بینیم که بین هویّت و قناعت اقتصادی همواره رابطه ای مستقیم و بسیار شدید برقرار است . آنچه که دلخوشی نامیده میشود و در نزد بشر حریص امروز فقط خاطرهٔ مربوط به دیروز محسوب می گردد بمعنای تتمّهٔ هویّتی است که قربانیِ معیشت حریصانه شده است .

با همهٔ خطاها و حماقتهای مردان، زنی که درد پوچی و بی هویّتی و دلمردگیِ خود را در خانه به گردن شوهر می اندازد هرگز طالب هویّت نبوده است . زیرا هستند زنان صاحب هویّتی که عمری را با دلی خوش در کنار شوهرانی کاملاً بی هویّت زندگی کرده اند و به عکس نیز . یعنی هیچ کس مقصّر سرنوشت دیگری نیست . و پذیرش این اصل وجودی به مثابهٔ نخستین اصل پذیرش هویّت انسانی می باشد . زیرا هرچند که هویّت همواره در رابطه است که پدید می آید ولی مبدأ و معاد آن خود فرد است . و جریان برخاستن از خود و رسیدن به خود است و این گردش در غیر خود است که صورت می گیرد . و مهمترینِ این غیر همانا همسر است . هویّت و نیز بی هویّتی همواره از مبدأ تا معادش و در گردشهای مکرّر و بی انتهایش در غیر است که متجلّی می گردد . زیرا غیر یعنی غیر خویش . و غیر خویش میزان عشق است . و عشق تنها عرصه ای است که میزان هویّت است . و هویّت در هر عرصه ای غیر از عشق بازیچه می باشد و دچار ابطال است . این است که هویّتِ انسانی در عام ترین تجربه اش عرصه ای نقد تر و رایج تر از رابطهٔ زناشوئی نمی یابد . و کسی که به خاطر فقر از خانه روی گردان می شود در هیچ جای دیگری و بواسطهٔ هیچ قدرت و ثروتی هرگز لحظه ای هم احساس هویّت نمی کند و بلکه فقط به طرز دردناکی تظاهر به هویّت می کند . و این تظاهر در زن بطرز اجتناب ناپذیری وی را به فساد می کشاند . زیرا زن در عرصهٔ اشتغالات بیرونی نیز فقط در رابطه با مردانِ محیط کار خویش است که تلاش مذبوحانه ای برای کسب هویّت می کند . زن در رابطه با هیچ زن دیگری نمی تواند ارتباطی صادقانه و خلّاق پیدا کند و کسب هویّتی نماید و یا هویّتش را قوّت بخشد مگر اینکه پیشاپیش در رابطه با همسرش رابطه ای سالم پیدا کرده باشد و نطفه های هویّتش پدید آمده باشد . برای همین است که محافل زنانه اعم از عشرتکده ای و یا به اصطلاح مذهبی عموماً کانونهای نیرنگ و بخل و فساد اخلاقی است . و در آن هیچ صمیمیّت و رشدی پدید نمی آید .

نکتهٔ دیگر اینکه رزق با منّتی که شوهر به خانه می آورد یکی از زمینه های مهمّ گرایش زن به یافتن منبع درآمدی مستقل برای خویشتن است . این منبع درآمد چه از درون خانه باشد چه از بیرون ماهیتاً یکی است. چنین مردانی ماهیتاً بی هویّت شده گانند یعنی کسانی هستند که هویّت انسانی را تبدیل به شغل نموده اند . و شغلِ هویّت را بر اهل خانه عرضه می کنند تا بدین واسطه مورد پرستش قرار گیرند . والبتّه زنی که بدین واسطه شوهرش را ستایش کند زنی بی هویّت است و این ستایش ناحق است زیرا دروغین است . و زن هرگز ذاتاً نمی تواند بواسطهٔ رزقی که از دست شوهرش می خورد او را قلباً دوست بدارد . بنابر این زنی که بتواند قلباً شوهر فقیرش را دوست بدارد واقعاً وی را دوست دارد . و این بزرگترین نشانهٔ هویّت انسانی اوست . به شوهرش نیز این امکان را می دهد که هویّتِ انسانی خود را به قصد درآمد بیشتری در بازار نفروشد . و چنین مردی در رابطه با چنین زنی در عرصهٔ خلّاق ترین کارخانهٔ هویّت قرار دارد : فقری که نه تنها مایهٔ حقارت نباشد بلکه مایهٔ فخر باشد و این محوری ترین اصل هویّت در خانواده می باشد . که دور شدن از این اصل همان دور شدن از عرصهٔ هویّت انسانی و هویّتِ زناشوئی می باشد . بدین لحاظ بعنوان یک اسوهٔ جاودانهٔ تاریخیِ هویّتِ زنانه می توان از حضرت خدیجه همسر پیامبر اسلام نام برد که از اشراف و ثروتمندانِ درجه یک زمان و مکان خود بود . و در عشق عارفانه اش به جوانی که حدود پانزده سال از او کوچکتر بود و نیز بعنوان پادوی کاروان تجارتِ وی بود پیشنهاد ازدواج داد و همسر وی شد و تمام ثروت عظیمش را به پای علم و دین همسرش ریخت . و در نیمهٔ دوّم عمرش با کمال افتخار در فقر مطلق با وی زندگی کرد . برای مخصوصاً زن مدرن و رفاه زدهٔ امروز کاملترین اسوهٔ هویّتِ زنانه است . پس می بینیم که وی یک زن سنتی نیست بلکه بزرگترین سنّت شکن همیشهٔ تاریخ در عرصهٔ هویّتِ زنانه است . و در نقطهٔ

مقابل خدیجه زنی چون عایشه قرار دارد که نهایتاً برای خلق یک هویّتِ کاذب بیرونی برای خود دست به فتنه ای زد که هزاران مسلمان را در این فتنه تباه نمود و به کشتن داد و دستِ آخر خود نیز هیچ و پوچ گردید و به ندامتِ ابدی نشست .

بنابراین هیچ شغلی برای هیچ زن یا مردی بخودیِ خود نمی تواند هویّت آفرین باشد و لذا تلاش بشر مدرن که اسیر بی هویّتی است در جهت تبدیلِ شغل به هویّت که همان تبدیل هویّت به شغل می باشد موجب شده است که شغلها عرصهٔ پیدایشِ انواع تبهکاری های نوبه نو شوند . تا آنجا که بندرت شغل سالمی یافت می شود . و لذا می بینیم که تقریباً همهٔ مشاغل جدید کانونِ تباه سازیِ اخلاق و شعورِ انسانها و نیز تباه سازیِ محیط زیست و همچنین تباه سازیِ سلامتِ روانی می باشد و لذا هر شغلی را یک شبکهٔ مافیائی می یابی . که زنان موذیانه ترین فعل و انفعالات پس پرده اش را در دست دارند .

۷- هویّت روسپی گری

زنانه ترین اشتغال و هویّتِ مسخ شدهٔ بیرونیِ زن که در عین حال خودکفاترین شغل زنانه نیز محسوب می شود همانا روسپی گری است . روسپی گری غایتِ آن هویّتی از زن است که برای خود مطلقاً بدون وجودِ همسر یک هویّت مجرّد جستجو می کند . و عجبا که در این هویّتِ به اصطلاح کاملاً مستقل خود ، بیش از هر هویّتِ دیگری محتاج مرد است آنهم نه یک مرد بلکه هزاران مرد و هر مردی فقط برای لحظاتی .

از آنجایی که هستهٔ مرکزیِ هر "من" همانا تن اوست بنابر این روسپی گری را می توان دقیق ترین و کاملترین بروز خود – فروشی دانست . یک خود فروشیِ کامل و بی ریا . آنگاه که آدمی کل معنا و وجدان و عقل و عشق و عاطفهٔ خود را قیمت نهاد و فروخت آخرین باقی ماندهٔ هویّتِ فردی ، تنِ اوست که به معرض فروش گذاشته می شود . و این سلسله مراتبِ خود فروشی و هویّت فروشی است که نهایتاً به تن ختم می شود . که مشابه همین وضعیّت به روش خاصّ خودش در مرد نیز وجود دارد همانطور که مخصوصاً امروزه شاهد بروز گروهی از مردان روسپی صفت هستیم . که مردان همجنس گرا و نیز مردانِ موسوم به مردانِ اجاره ای و همچنین تبهکارانِ حرفه ای و شکنجه گران و آدم کشانِ مزدور نیز از همین رده می باشند که جز تن خود هیچ هویّتِ دیگری ندارند . و حتّی ورزشکاران حرفه ای که فقط بواسطهٔ بدن خود امرار معیشت می کنند در مقام روسپی گری قرار دارند .

پس جریان و مراتبِ روسپی گری همانا روندِ قیمت گذاریِ فرد بر روی جنبه های گوناگونِ هویّتِ خویشتن است . پس اقتصادی شدن هویّت همان جریان روسپی شدنِ انسان است . و انسانِ روسپی همان انسانِ قیمتی است : عشق و عاطفه فروشی ، وجدان و فکر فروشی ، دین فروشی و نهایتاً بدن فروشی . کسی که می خواهد عشق و اعتقاد و احساسات و فکر و باورها و استعدادهای خود را وسیله ای برای رسیدن به آرزوهای مادّیِ خویش کند در جریان روسپی گری قرار گرفته است . حتی یک روحانی و یک روشنفکر انقلابی که علم و ایمان خود را در خدمتِ رسیدن به قدرت اجتماعی و اقتصادی و یا سیاسی می خواهد در سرآغاز روسپی گری قرار دارد . و چنین کسانی بتدریج به سوی مشکلاتِ جنسی رانده می شوند و به همین دلیل این نوع آدمها بیش از مردم عادی به بن بست های زناشوئی مبتلا می شوند . اگر یکی از کانونهایِ قدیمیِ بروز همجنس گرائی معابد و روحانیّتِ کاذب مذاهب بوده است کاملاً معقول است . چرا که اینان خواسته اند عشق و احساسات قلبی را بواسطهٔ آداب شرعی تبدیل به نوعی هویّت و قدرتِ اجتماعی کنند . و به طرز منافقانه ای خواسته اند که عاطفه و نیازهای ذاتیِ وجود را که منابعِ نخستینِ هویّتِ حقیقیِ انسان هستند را انکار کنند . هرجا که قرار است معنایی فدا شود تا مادّه ای بدست آید روسپی گری وجود دارد . پس روسپی گریِ به اصطلاح علمی و فلسفی و مذهبی و سیاسی نیز در همه جا وجود دارد . که غایتِ همهٔ این روسپی گریهای به اصطلاح معنوی همان روسپی گریِ سکسی است . و به همین دلیل است که مثلاً امروزه بسیاری از به اصطلاح روشنفکران و دولتمردانِ درجه یکِ جهان را به لحاظ سکسی یک روسپی می یابی . هرچند که آشکارا به نظر می آید که این تمدّن تقریباً در همهٔ جوانب خود به سمتِ روسپی گری محض می رود که در جادوی هنر خزیده و خود را قداست می بخشد .

در یک کلام باید گفت که روسپی گری بشر محصول قیمت گذاری کردن عشق و به بازار بردن آن است .

این باور بغایت روسپیانه است که می گوید فقر اقتصادی علّتِ روسپی گریِ ما شد . زیرا یک روسپی در درون خودش کاملاً می داند که فقر اقتصادی موجب نشده است که وی به روسپی گری روی آورد . بنابر این کسی که بعنوان یک جامعه شناس یا مُصلح اقتصادی فقر اقتصادی را موجبِ روسپی گری می داند خودش از زنان روسپی ، روسپی تر است و یک روسپیِ منافق است که روسپی گری را قداست می بخشد . و اتفاقاً در همه جا پاکترین زنان را عموماً در طبقات فقیر می یابی . و این طبقهٔ اشراف است که روسپی گری را قداست می بخشد و خودِ این طبقه منشأ روسپی گری می باشد . زیرا منشأ استثمار تن و روح بشر است . و بلکه حرص مادّی و زیاده طلبی اقتصادی است که هرگز انتهایی هم ندارد و به روسپی گری می انجامد . واین فرهنگ طبقهٔ اشراف است که همواره بواسطهٔ قداست بخشیدن به اشرافیّت موجب تحقیر قناعتِ اقتصادی می شود و بدین ترتیب روسپی گری را در طبقاتِ پائین تر اشاعه می دهد . و امروزه موجودیّت قشر وسیعی از زنانی که بی هیچ مزدی روسپی گری می کنند دلیل کافی بر این حقیقت است . گرچه همین روسپیان مفت و مجّانی بواسطهٔ روسپی گری خود بتدریج به فقر و فلاکت می افتند و مبدّل به روسپیانی حرفه ای می شوند . امروزه حتی مواجه با قشری از روسپیان هستیم که متعلّق به طبقات مرفه می باشند که به صورتِ افتخاری

روسپی گری می کنند و قیمتهای نجومی دارند . و از طرفی دیگر به وضوح دیده می شود که زنان روسپی عموماً میل به ازدواج هم ندارند و این نیز دلیل دیگری بر بطالتِ اعتقادی است که فقر اقتصادی و درماندگی را علّتِ روسپی گریِ زنان می دانند .

تکبّر جنون آمیز زن در رابطه با همسرش و میل به سلطه گریِ زن بر ارادهٔ مرد بطور کلّی منشأ روانیِ روسپی گری می باشد زیرا بندرت مردی که دارای شعور و وجدانی باشد تن به اسارتِ ارادهٔ زن می دهد و لذا همین شکستِ زن در رابطه با مرد غرورش را درهم می شکند و او را بتدریج بسوی روسپی گری می برد . همانطور که به طریق معکوس نیز می تواند روسپی گری رخ دهد یعنی زن به قصد رسیدن به برخی از امیال مادّیِ خویش تن به هر خفّت و خواری در رابطه با شوهرش بدهد و امیال ظالمانه اش را پذیرا شود . در چنین موردی است که اگر زن طلاق نگیرد و یا نتواند خود را از اسارت ظلم شوهر رها سازد احتمال گرایش او به روسپی گری بسیار قوی است . حتّی در حالیکه بظاهر شوهر دارد . و امروزه این نوع زنان بسیارند . در اینجا حقّانیت طلاق یک طرفه از جانب زن را در حکم خدا در قرآن درک می کنیم . هرچند که قوانینِ مدنی چنین اجازه ای را ندهند زن بر اساس حکم خدا و وجدان خویش برای نجات سرنوشتِ خویش بایستی از چنین مردی بگریزد . و کلاً به هر دلیلی اگر زن و شوهری تابِ تحمّل یکدیگر را نداشته باشند و هیچ راه علاجی نیابند طبقِ حکم وجدان و حکم دین طلاقِ آنها عملاً جاری می شود و اگر آنها این طلاق عملی را نپذیرند و از هم جدا نشوند هر دو به روسپی گری کشیده می شوند از نوع مجانی و یا پولی . روسپی گریِ خزنده و پنهان در فرهنگ های منافقی که امروزه عمدتاً در جهان سوّم غوغا میکند محصول اکراه داشتن از طلاق است. ولی حجّتِ آخر در این امر این حقیقت است که آن زنی که بهرحال و با هر شوهری که داشته باشد اگر به لحاظ جنسی در مقابل شوهرش تکبّر و مکر نورزد از روسپی گری به هر شکلی مصون میشود. حتّی اگر شوهرش یک ستمگر و روسپی صفت باشد. از این نمونه ها فراوان وجود دارد .

زنِ روسپی زنی است که به ترمینال و پایانِ وجود خود رسیده است که دیگر راهی به خروج ندارد . یعنی به تن رسیده است و در تنِ محض خلاصه و محبوس گردیده است . و جز تن هیچ نیست و لذا هیچیِ تن را بیش از هر انسانِ دیگری تجربه می کند . یعنی پوچیِ دنیویّتِ محض را ، یعنی پوچیِ مادّهٔ وجود را . و بدین ترتیب یک زن روسپی مظهر کامل تجربهٔ انسان در درک اسفل السافلین است . برعکس تصوّر و اعتقادی که روسپی گری را کفر آشکار و بی ریا می داند اتّفاقاً روسپی گری غایتِ تزویر و نفاق زن در درجهٔ اوّل نسبت به عشق و عاطفهٔ خودش و سپس در رابطه با مرد می باشد . روسپی گری نتیجهٔ تکبّر و مکرِ زن نسبت به عشق میباشد. پس محصول بنیادی ترین نوع نفاق است . همهٔ روسپی های حرفه ای در زندگیِ گذشتهٔ خود مواجه با عشق شدیدی از جانبِ یک مرد بوده اند و با این عشق مکر کرده اند. این یک قاعدهٔ مشترک در شرح حال همهٔ روسپیان میباشد. و کلاً خیانت زن نسبت به شوهر نتیجهٔ چنین مکری میباشد.

بهر حال از نجات و رستگاریِ حتّی یک روسپیِ بغایت منحط نیز نمی توان مأیوس بود . و بلکه در شدیدترین بدبختیها اتّفاقاً قدرتمندترین رستاخیزها ذاتاً موجود است . و از آنجایی که روسپی به معنای کسی است که به آخر خط وجود خود رسیده است و دیگر چشم نجات و امید از همه جا فروبسته است و شدیدترین نوعِ پوچیِ مادّه و امیالِ مادّی را تجربه کرده است ، لذا می تواند اگر اراده کند و نور هدایتی ببیند خود را بطرز معجزه آسائی نجات دهد و به چنان روح و روحانیّتی ارتقاء یابد که در هیچ انسان دیگری تا این حد میسّر نیست . وجود مریم مجدلیّه که بزرگترین و خالص ترین حامل و شارحِ روح مسیح است و در رأس همهٔ حواریونش قرار دارد دال بر این واقعیّت می باشد . که چگونه یک روسپی می تواند به ناگاه در رابطه با یک مرد (مسیح) نجات یابد و بلکه ناجیِ بشریّت شود . روسپی گریِ کلّیِ این تمدّن نیز می تواند مشمول چنین نجات معجزه آسائی باشد . روسپی گری به مثابهٔ خراباتِ وجود زن است . که چه بسا در این خرابات نورِ حقیقتِ هویّتِ انسان درخشانتر به چشم می آید .

که بقول حافظ : در خرابات مغان نور خدا می بینم   این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم

و این بدان معناست که انسان ذاتاً هرگز از امکان نجات ساقط نیست . نمونهٔ دیگری از این حجّت واقعه ای است که در داستان شیخ صنعان از زبان عطّار نیشابوری آمده است که مدل دیگری از مریم مجدلیه می باشد. و این داستان نشان می دهد که حتّی یک مرد نیز اگر در عشق خود نسبت به یک زنِ بغایت کافر و مکّار و بد کاره تا به آخر صادق باشد و حتّی دینش را نیز در این رابطه از دست بدهد نهایتاً رستگار شده و به حقّ برتر

دین نیز می رسد . پس حتی حقیقتِ نهائیِ دین نیز در گرو هویّتِ صادقانهٔ انسان در عشق است . و مهم نیست که معشوق چه کاره باشد .

بزرگترین ظلم و زجری که در همه جای تاریخ تا به امروز زن متحمّل شده است از پدیده ای است که مرد سالاری نامیده می شود . منشأ مرد سالاری به لحاظ عقلی بخصوص در این دو قرن اخیر مورد توجّه بسیاری از متفکّران جهان و مخصوصاً مغرب زمین بوده است . مارکس و کلاً اندیشهٔ سوسیالیستی بنیاد اصلیِ فرهنگ مرد سالاری را استثمار اقتصادیِ مرد از زن دانسته و نهایتاً گناه این استثمار را هم به گردن ابزار تولید انداخته است . بدین ترتیب این فرهنگ را تبرئه نموده و در نتیجه مرد را در ظلمش و زن را در ظلم پذیری اش تأئید می کند و گناه نهائی به گردن تاریخ می افتد . و امّا دیدگاه های مدرن تر از جمله روان کاویها و اُمانیزم و اگزیستانسیالیزم با اتّکاء به ضمیر ناخودآگاه و نیز با اتّکاء بر جبر سکسی به نوع رندانه تری مردسالاری را در تعابیر اسرار آمیز و اسطوره ای اجتناب ناپذیر و بلکه تصدیق می کند . دیدگاه سنّتی مذهب نیز تقریباً در همهٔ اقوام بشری کلاً خدا را مذکّر می داند و لذا مرد سالاری را برحقّ و لازم می شمارد . و نهایتاً همهٔ این ظلمها را تحت عنوانِ مشیّتِ الهی به گردن خدا می اندازد .

همینکه زن در مسئلهٔ ازدواج حقّ انتخاب شوهر دلخواه خود را ندارد و بلکه بایستی انتخاب شود بنیاد روان شناختی و جامعه شناختی و تاریخی و اقتصادیِ فرهنگ مرد سالاری است . زیرا کسی که برای سرنوشت لااقل همین دنیای خودش حقّ انتخاب ندارد چگونه می تواند در هیچ امر دیگری اصلاً حقی داشته باشد و میل به حقیقت جوئی یابد . طبیعی است که چنین زنی ضدّ معرفت و ضدّ دین و از همه مهمتر ضدّ عاشق شدن باشد زیرا وقتی که دختری عاشق پسری می شود حقّ ذاتیِ عشق این است که آن دختر به وصال آن پسر برسد . ولی چون دختر حقّ انتخاب ندارد و به زبان دیگر حقّ خواستگاری کردن ندارد لذا با عشق خود در تضاد می افتد و امّا در حیات خانوادگی و اجتماعی طبیعی است که عشق خود را مخفی کند زیرا چگونه می شود که وی عاشق کسی است ولی جبراً با کس دیگری ازدواج می کند . و این خود در جنبهٔ بیرونی عرصهٔ انواع اتّهام است .

عشق که یک واردهٔ الهی و متافیزیکی است و از بزرگترین نعمتهای خدا به انسان است و ذاتش آزادی بخش و هویّت آفرین است اگر قرار باشد حقّ انتخاب نداشته باشد و عرصهٔ تجربهٔ اختیار انسانی نباشد پس انسان کجا می تواند بزرگترین مقام انسانیِ خود را یعنی مقام اختیار و انتخاب را درک کند و بپذیرد و تجربه نماید .

پس چنین زنی طبیعی است که هرگز امکان رشد و تعالیِ عقلی و دینی و علمی و هنری و عرفانی را نداشته باشد . و طبیعی است که از وجود انسانی خودش معنا و حربه ای جز سکس نداشته باشد و طبیعی است که تمامیّتِ حقارت و عقب ماندگیِ وجودی اش را در عرصهٔ سکس خود بصورت مکر و نفرت و انتقام جبران نماید و مردان را دریوزه و بندهٔ سکس کند و تباه نماید . و تمدّن بشری را که در همهٔ جنبه هایش تمدّنی مرد سالارانه است به روسپی گری بکشاند و همهٔ مردان را روسپی نماید زیرا خودش بواسطهٔ ستم مرد به روسپی گری کشیده شده است . زیرا زنی که معنا و موجودیّتی برتر از سکس در خودش نمی یابد به لحاظ روانی دچار صفت روسپی گری است . پس پر واضح است که تنها دلیل آنچه که نقص عقل و معرفت و دین زن نامیده می شود همانا نداشتن حقّ انتخاب در امر ازدواج است و اصلاً نداشتن حقّ عشق و عاشق شدن است و روسپی گری جز این هیچ دلیل دیگری ندارد . البتّه پر واضح است که چنین مردانی به لحاظ عقل و علم و دین و معرفت هیچ برتری نسبت به زن ندارند و بزرگترین حجّت این ادّعای ما همین تمدّن سراسر جهل و جنون و جنایتی است که بدست مردان پدید آمده است که به انقراض بشریّت می رود . بنابر این بواسطهٔ ظلمی که آدم به حوا کرده است بقای خود را نیز در عذاب و نابودیِ نهائی قرار داده است .

فرهنگ مرد سالاری چنان مزمن و ریشه دار است که حتّی برای زن نیز تبدیل به هویّت شده است هویّتی که به این ستم حق می دهد تا آنجا که حتی خود زن آنگاه که عاشق می شود احساس گناه کبیره می کند ، همین احساس منشأ فساد زن است که به مرد هم سرایت می کند که این سرایت از عدالت است . زیرا در چنین فرهنگی عشق مترادف با فسق میباشد. پس طبیعی است که در این تمدّن که به دروغ دعوی برابری حقوق زن و مرد را دارد و ذاتاً مرد سالار است در همه جا فسق لباس عشق برتن می کند و در سکس محض خلاصه می شود . و به همین دلیل است که حتی امروزه که ظاهراً بخصوص در جوامع صنعتی تر عاشق شدن برای زن دیگر همچون سابق گناه محسوب نمی شود و زن تا حدودی در انتخاب همسر صاحب اختیار و اراده ای شده است و ازدواج های اجباری کمتر شده اند، ولی هیچ نشان در خور توجّهی از ظهور هویّت انسانیِ زن درمیان نیست و زن همچنان به شیوهٔ پیچیده تر و بغایت ظریفتری خواسته و ناخواسته در

سیطرهٔ فرهنگ مردسالاری زندگی میکند و فکر و احساس و سلیقه اش نیز تحت الشعاعِ همین وضعیّت میباشد .

و امّا نکته ای که بنظر ما مهمترین علّت پذیرش مردسالاری و ظلم پذیریِ زن است که وی را جبراً به روسپی گریِ رنگارنگ می کشاند مربوط به سوء استفادهٔ زن از بزرگترین نعمتِ خدادادی یعنی عشق است . که این سوء استفاده و هوس بازی با عشق بتدریج عرصهٔ اختیار را از وی سلب می کند و بازیچهٔ شهوت پرستیِ مردان می نماید . و تحت استثمار جسمی و روانیِ آنان در می آورد . و امّا این سوء استفاده از عشق آن است که زن آنگاه که عاشق شد جاودانگیِ عشق را در عرصهٔ لذایذ و منافع کوتاه مدّت خود تباه می سازد . و حاضر نیست که به این جاودانگی متعهّد گردد . عهد بستن با عشق چیست و چگونه است ؟ در اینجا است که دین و ادب دینی که همان اخلاقِ عشق است بعنوان ضامن ابدیِ عشق و تنها روش استمرار عشق و بعنوان راز بقای عشق اجتناب ناپذیر می آید . چنین عهد و تعهّدی با عشق مسلماً در رابطه با معشوق است که به دو صورت کلّی ممکن می آید : یا ازدواج و یا انتخاب فراقِ کامل ، قبل از اینکه جاودانگیِ عشق بواسطهٔ هوس و بی هیچ عهد و پیمانی در شهوتِ جنسی تباه شود . در اینجا می توان راز شکست زنِ مدرن که ظاهراً در انتخاب همسر آزادتر است و امکان بیشتری برای بروز عشق خود دارد را درک کرد . و این راز چیزی جز انکار اخلاق فطریِ دین و نبرد با ندای وجدان نیست که عشق را در ورطهٔ سکس به هلاکت می رساند . و گوهرهٔ اختیار را که از عشق است از دست می دهد و لذا در به در به جستجوی ارباب برمی آید . اینست راز بنیادیِ سلطهٔ ظالمانهٔ مرد بر زن . یعنی اینکه زن آنگاه که عاشق می شود دو صد چندان بیش از پیش بایستی مراقب خویشتن باشد زیرا اینجا عرصه ای است که سرنوشت رقم می خورد . عشقی که قربانی هوس بازیِ جنسی شد خواه ناخواه راه روسپی گری را برای زن هموار کرده است : روسپی گریهای پنهان و آشکار : شرعی و عرفی : عالمانه و عامیانه : سنّتی و مدرن !

این اعتقاد بغایت غلط که معمولاً تحت لوای دین خواهی وجود دارد که می گوید زن ذات و خلقتش بر مفعولیّت و مظلومیّت (ظلم پذیری) و مطلوبیّت و محبوبیّت می باشد و لذا حقّ انتخاب همسر را نمی تواند داشته باشد پس بایستی از طرف مرد انتخاب شود لااقل در دین اسلام اعتقادی ضدّ اسلامی است زیرا اسوه های هویّتِ زنانه در اسلام حجّتی بر ادّعای ما می باشد . خدیجه همسرِ پیامبر اسلام و فاطمه همسر علی و شهربانو همسر امام حسین و نرجس خاتون همسر امام حسن عسکری و مادر امام دوازدهم از جمله موارد مشهور و مستندی هستند که خودشان شوهران خود را انتخاب نموده و به شیوه های مستقیم و غیرمستقیم از آنان خواستگاری کرده اند . و می دانیم که این ازدواج ها در رأس موفّق ترین ازدواج های کلّ تاریخ بشر قرار دارد و اسطوره ای ترین زناشوئی ها را واقعیّت بخشیده اند . این زنان که طبق روایاتِ تاریخی عاشق شده بودند چون حقّ عشق را به تمام و کمال بر اساس دین و اخلاق انسانی ادا نمودند مبدّل به اسطوره شدند. وگرنه هیچ کس ذاتاً اسطوره نیست . و به وضوح می دانیم که چگونه حتّی شخص پیامبر اسلام که برگزیدهٔ مخصوص خداوند بود و نیز سائر ائمّه تا چه حدّی هویّتِ اسطوره ایِ خود را در گرو همسران اینچنینِ خود دارند .

پس فسق همان عشقِ غیر متعهّد است . یعنی عشقی که جاودانگی اش انکار می شود و به بازی گرفته می شود تا برای لحظاتی مشغولیّتی فراهم آورد : عشق بازی ! و می دانیم که امروزه تا چه حدّی به اصطلاح روان شناسان بزرگ که گاه کبّادهٔ عرفان نیز به دوش می کشند که در واقع ابلهانی فاسق بیش نیستند علناً مبلّغِ عشق غیر متعهّد می باشند . و در پیروان این تمدّن روسپی طرفدارانی فراوان یافته اند . عشق به اصطلاح غیر متعهّد در نظر این جماعت ، همان روسپی گری است که تقدیس گشته است . که مزد روسپی گری مستقیماً بواسطهٔ پول پرداخت نمی شود بلکه تحت عنوان کادو عمل می کند . و این همان روسپی گری منافقانه است . و بدین طریق می توان شرافتِ روسپیان فاحشه خانه ها را نسبت به این روسپی گریِ روشنفکرانه درک کرد .

پس می بینیم که در مفهوم نهائی در عرصه ای که عشق حضور دارد و اخلاق و قداستش رعایت شده است و دینش پیدا شده است ، فقط عشق است که سالار است . و امّا آنجا که عشق بواسطهٔ بی وجدانی و لامذهبی و هوس بازی از میان رفته است در حقیقت نه مرد سالار است و نه زن سالار است بلکه فقط عذاب و جنون و رسوائی است که سالار است . یعنی شیطان است که سالار است . و مرد و زن را به بند کشیده است . و نمونه اش فرهنگ حاکم بر این تمدّن است که جنون سالاری می باشد و مرد و زن به یک میزان در اسارتِ یکدیگرند و نیز شکنجه گر یکدیگر و هیزم جهنّم یکدیگر . و این تمدّن روسپی سالاری است . زیرا مرد و یا زنی که عشق را تباه کرد قدرت و حقّ انتخاب و شهامتِ اختیار را در خود نابود کرده است . زیرا فقط عشقی

که مسلّح به خرد و اخلاق دینی باشد عرصهٔ ظهور آزادی و رستگاریِ بی پایان انسان است . و موجب پدید آمدن صفاتِ خدائی در انسان می شود . و اینست هویّت !

عشقی که قبل از ازدواج به رابطهٔ جنسی می گراید جاودانگی اش بشدّت خدشه دار شده است . و در چنین مواردی که در تمدّن معاصر بسیار فراوان رخ می دهد میل به ازدواج نیز خدشه دار می شود و به لحاظ روانی طرفین متقابلاً نسبت به همدیگر بدبین و دل چرکین می شوند و هر یک از طرفین نیز می داند که طرفِ مقابل بعد از رابطهٔ جنسی به وی به چشم بد می نگرد . لااقل به این دلیل محسوس که : " او وقتی با من خوابیده است پس پیش از این نیز به آسانی با هر کس دیگری می توانسته باشد و اگر با او ازدواج کنم بعد از ازدواج به مراتب راحت تر از قبل از ازدواج می تواند با هر کس دیگری باشد " . چنین تصوّر اجتناب ناپذیری چه واقعیّت داشته باشد و چه نداشته باشد جبراً بنیاد عشق را برمی کند و حتّی اگر این رابطه به ازدواج هم منجر شود یک زناشوئیِ بسیار رنجور را پدید خواهد آورد . مگر اینکه واقعاً آدمی بعد از ارتکاب چنین خطای عظیمی بهوش آید و بر اساس وجدان و اخلاق دینی درون و اعمال خود را جداً اصلاح کند . که در این صورت بنیاد یک زناشوئی دوستانه نهاده می شود . همانطور که ازدواج هایی که بر اساس عشق و علاقهٔ چندانی پدید نیامده است و حتّی جبراً بر اساس سنّت ها به عمل آمده است اگر مشمول رعایتِ وجدان و اخلاق دینی شود و وظایف فطری زناشوئی بی هیچ تکبّر و منّتی به جا آورده شود مبدّل به رابطه ای دوستانه و چه بسا عاشقانه می شود و عرصهٔ رشد هویّتِ انسانی می گردد . بنابراین می بینیم که یا دین و معرفت از عشق پدید می آید و یا عشق از دین و معرفت رخ می نماید . اینها ذاتاً دوقلو هستند و مکمّل و ضامن یکدیگرند و از یکدیگرند و بدون یکدیگر بقای چندانی ندارند .

و امّا گامی فروتر نهاده و به واقعیّتِ مادّی و جاریِ آنچه که عشق جنسی نامیده می شود نزدیکتر شویم و پدیده ای را که امروزه در سراسر جهان بشدّت در حال شیوع می باشد مورد نظر قرار دهیم . پدیده ای را که به لحاظی یکی از بغرنج ترین و جنجالی ترین مسائل خانوادگی و اجتماعی می باشد و حتی تبدیل به معضله ای سیاسی میشود. یعنی پدیده ای را که به زبان مدرن دوستِ دختر گرفتن مرد و یا دوستِ پسر گرفتن زن نامیده می شود که حتّی در افراد متأهل نیز در حال شیوع می باشد که عملاً همان چیزی است که به زبان شرعیِ مسلمانان ازدواج موقت و یا صیغه نام دارد . که شرایط عملیِ این هر دو نوع کمابیش یکسان است ولی ماهیّتش دقیقاً یکی می باشد زیرا ازدواجی صرفاً به قصد برطرف ساختن نیاز جنسی می باشد و لااقل آن بخشی که مربوط به مرد می باشد تماماً جنسی است . ولی جنبه ای که مربوط به زن می باشد علاوه بر جنسی کمابیش اقتصادی نیز هست . این نوع نزدیکیِ دو جنس مخالف را شاید بتوان ازدواج غیر متعهّد نیز نامید که هر یک از طرفین که مایل به ادامهٔ رابطه نباشد بی هیچ قید و بند شرعی یا قانونی خود به خود فسخ می شود . از آنجائی که هم در نوع مدرن و هم در نوع سنّتی و شرعی مدّتِ این ازدواج کاملاً به توافق طرفین بسته است و تازه این توافق هم هیچ ضمانتِ حقوقی یا حتّی اخلاقی نیز ندارد و می تواند این مدّت از یک ساعت تا یک هفته و تا یک سال و غیره باشد . بنابراین با چنین اوضاعی چرا بایستی روسپی گری حرام یا غیر قانونی دانسته شود ؟ و چرا فاحشه خانه ها نبایستی بعنوان کانونی فهمیده شود که در آنجا کسانی که نیاز جنسی دارند و بواسطهٔ اشتغال زیاد و یا هر مسئلهٔ دیگری نمی توانند ازدواج کنند و یا احتمالاً با همسرشان مشکل جنسی دارند در این اماکن فساد بواسطهٔ ازدواج موقّتی یک ساعته نیاز خود را برآورده سازند ؟ اگر یکی از این سه وضعیّت زشت یا حرام و یا غیر قانونی و یا خلافِ وجدان است آن دوی دیگر نیز به همان شدّت چنین است و یا اینکه هر سه نوعش لازم و برحقّ و حلال است . هیچ عقل سلیم و وجدان بیداری نمی تواند بینِ این سه وضعیّت ماهیتاً هیچ تفاوتی ببیند . مگر اینکه مدّعی باشیم که مثلاً در فاحشه خانه ها تنها اشکال اینست که یک فردِ موسوم به روحانی نیست که مقداری ورد بخواند و واژه هایی عربی سرِ هم کند تا قضیّه را حلال نماید . هر عاقلی می داند که هیچ زنی به ناگاه سر از اماکن فساد در نمی آورد و مبدّل به یک روسپیِ حرفه ای که هر روزی با چندین مرد باشد نمی شود . زنی که در ازدواج دائمی کارش به طلاق رسید طبعاً در شرف چنین راهی قرار دارد زیرا دائمیّتِ ازدواج شکسته شده است یعنی ابدیّتِ یک عشق و علاقه و تعهّدی از بین رفته است و چنین زنی خواه نا خواه کمابیش مواجه با دو مشکل است : جنسی و اقتصادی . فقط مؤمنانی کامل و اولیاء خدا که در معرفت و دین به درجه ای بسیار عالی رسیده اند می توانند که چنین نیازهای ذاتی را بخودیِ خود برطرف سازند . که چنین ایمان و معرفتی همواره کیمیا است بخصوص در این دوران . بنابراین از طلاق تا انواع ازدواجهای موقتِ سنّتی و مدرن (با ملاّ و بی ملاّ) و تا روسپی گری حرفه ای راه چندانی نیست و مثل قرار گرفتن بر یک ریل راه آهن است که خواه ناخواه از این مسیرها می گذرد . هرچند که اکثر ازدواج های امروزی ماهیّتاً و قلباً بر یک میثاق ابدی رخ نمی دهد و لذا از جنس ازدواج موقت است و به همین دلیل طلاق اینهمه آسان و فراوان است و بسیاری از ازدواج ها در کمتر از دو سال به پایان عمر خود می رسد . زیرا فقط بر اساس نیاز جنسی و یا جنسی - اقتصادی پدید می

آید و طبعاً از جنس ازدواج موقّت می باشد و بدین ترتیب رگه های روسپی گری در همهٔ این نوع ازدواج ها کاملاً مشهود است و لذا روسپی های کنار خیابان و فاحشه خانه ها بیهوده انقدر بدنام شده اند . کلاً تجربهٔ بشری نشان می دهد که ازدواج و یا رفاقتهائی که بر اساس نیاز جنسی پدید می آید عمرشان بسیار کوتاه است . این به آن دلیل نیست که عمر نیاز جنسیِ یک فرد انقدر کوتاه است بلکه به این دلیل است که چنین روابطی به لحاظ روحی و عاطفی بسرعت در تناقض و مخاصمه قرار می گیرد و طرفین این روابط دیگر قادر به ارضای جنسیِ خود و طرف مقابل نیستند و لذا مجبورند که سراغ کس دیگری بروند . خود این واقعیّت به وضوح ثابت می کند که رابطهٔ بین زن و مرد ذاتاً بر چنان حقّی قرار دارد که اگر قرار باشد فقط بر نیاز جنسی و یا اقتصادی معطوف گردد محکوم به متلاشی شدن است و نیز این حقیقت که نیازِ جنسی و نیز اقتصادی فقط یک بهانه و وسیله ای است که بایستی به خدمت یک امر بسیار برتری قرار گیرد و انسان را بسوی آن امر سوق دهد و وی را تعالی بخشد و نیز نیازهای غریزی هم به سالمترین وجهی تغذیه شود .

بهرحال در این رابطه آن بخشی که مربوط به معارف و اخبار مسلّم دینی می باشد چه در اسلام و چه در مسیحیّت هیچ چیزی که دال بر حکمی باشد که بتوان از آن ازدواج موقت به هر شکلی را استنباط کرد وجود ندارد نه در قرآن و نه در انجیل و نه در تورات و نه در سنّتِ پیامبران و امامان و مؤمنان مشهورِ صدرِ ادیان . در انجیل که علناً ازدواج بعد از طلاق به مثابهٔ زنا محسوب می شود . در میانِ ملایانِ مسلمان تنها چیزی که وسیله ای گردیده تا ازدواجِ موقت را شرعی نماید استناد به یک مورد شدیداً مشکوک و مجهولی است که در صدر اسلام گویا به پیشنهاد یا تأئید پیامبر اسلام دربارهٔ یکی از مسلمانان رخ داده است . و یا مگر اینکه برخی از فقها فی البداعه از نزد خودشان اجتهاد کرده باشند و ازدواج موقت را ابداع نموده باشند که خودِ مسئلهٔ بدعت و اجتهاد و فقه و فقاهت یک مسئلهٔ همواره جنجالی در جهان اسلام بوده که بحث دیگری است . ولی آن بخشی که مربوط به کتاب قرآنی است که در دست مسلمانان می باشد هرگز چنین حکمی استنباط نمی شود و بلکه درست برعکس حتی به نصّ صریح در این کتاب آمده است که هیچ مسلمانی حق ندارد حتّی با کنیزان زر خرید خود به غیر از ازدواج دائم رابطهٔ جنسی داشته باشد تا چه رسد با سائر زنان. بنابر این آن بخشی که مربوط به دین خداست همهٔ این نوع ازدواج های موقتِ سنّتی و مدرن به معنای خروج از دین می باشد و ربطی به دینِ انبیای الهی ندارد ولی همچون بسیاری از تبهکاریهای بشر تحتِ عنوانِ دین صورت میگیرد که این خود گناهی دوچندان است یعنی نفاق ، که بدترین کفر است: روسپی گریِ شرعی!

واضح است که انواع این روسپی گریهای به اصطلاح شرعی و غیر شرعی در تمدّنِ صنعتی تا این حد تبدیل به پدیده ای اجتماعی و جهانی شده است و بطور روز افزونی در حال اشاعه است و این همه به قیمتِ علم و صنعت و تجمّل پرستی می باشد و اشتغال مادّیِ بشر در جهت امیال جنون آمیزش وی را بدانجا رسانیده است که وی را از حیاتی ترین نیازهای ذاتی و روحانی اش بیگانه کرده و این نیازها را حتّی به نسیان سپرده و یا آن را در درجهٔ چندم اهمیّت قرار داده است . آن دورانی از سنین جوانی که عرصهٔ ظهور غرایز و وجدان و معنویّت و جاودانگی می باشد تماماً به تصرّف چیزهایی درآمده است که نام علم و فن و هنر و پیشرفت و تکامل به خود نهاده است که همهٔ اینها هم به لحاظ ماهیّت دروغ است و هم به لحاظ آگاهی و نیّت ریاکارانه است و مقصودی جز بازیگری و ماجراجوئی و تجمّل پرستیِ جنون آمیز ندارد . و لذا تمامیّتِ عشق و روح و فطرتی که از آغاز جوانی از وجود انسان به جوشش می آید به مصرفِ چنین مالیخولیائی می رسد. و اینست زیربنای روسپی گریِ عمومیِ این تمدّن اعم از مرد و زن و عالم و عامی و مذهبی و لا مذهب . طبیعی است هنگامی که دل و ذهن و حواس و اعصاب آدمی و تمام اعضا و جوارحش تماماً در صدد تصرّف و تملّکِ هرچه بیشتر جهانِ مادّه است جائی برای عشق نمی ماند زیرا عشق تماماً بر سخاوت و ایثار است . پس طبیعی است که یک آدم علم و فن پرست در همهٔ امور زندگی روسپی صفت باشد یعنی خود فروش . دل را می فروشد تا سکس به دست آورد ، عقل را می فروشد تا مدرک و منصب بدست آورد و تن را می فروشد تا پول بدست آورد و روح را می فروشد تا تن بدست آورد . ولی در این تجارت جز عذابهای نوبه نو و فزاینده بدست نمی آورد و نهایتاً هیچ و پوچ می گردد : یک روسپی ! ولی آنکه کنار خیابان منتظر مشتری است از همهٔ روسپیانِ دیگر بی گناه تر است ، مخصوصاً بسیار با شرف تر از روسپیانِ هنر پیشه و ورزش پیشه و سیاست پیشه و دین پیشه و علم و فن پیشه است .

و اینک نوبت به معضلهٔ موسوم به "چند همسری" می باشد . از آنجائی که تاریخ به یاد دارد تا به امروز پدیدهٔ چند همسری هم از جانب مرد و هم از جانب زن در صُورِ گوناگونی اعم از شرعی و غیر شرعی و قانونی و غیر قانونی و پنهان و آشکارش در همه جای جهان وجود داشته است . منتهی در اقوام مرد سالار چند همسریِ مردان بصورتِ عرف و شرع و عادت و قانون درآمده و لذا عیان تر عمل کرده است و چند

همسری ِ زنان مخفیانه و ناحق نموده است ، ولی در اقوام زن سالار که اساساً منقرض گردیده اند ولی هنوز هم آثارش در برخی از جاها دیده می شود (برخی از اقوام آفریقائی و استرالیائی) این وضعیّت بطور معکوس بوده است و مردان بطور قاچاق چند همسری می نموده اند . از این معضله تحت تفاسیر حقوقی و دینی و امثالهم که بگذریم واقعیّتِ جاری ِ بشری و هر عقل سلیمی می نمایاند که در هر جائی که ناسازگاری ِ زناشوئی وجود دارد و اخلاقی بنیادی و تعهّدی جاودانه وجود ندارد و هر کجا که در رابطهٔ زناشوئی دروغ و نیرنگ و خیانتی وجود دارد مسلّماً زمینهٔ چند همسری هم برای مرد و هم برای زن وجود دارد و عملش را نیز همواره کمابیش شاهد هستیم . و بدین ترتیب به یک لحاظ درک می کنیم که چند همسری به شیوهٔ قانونی و غیر قانونی اش و در هر شکلش و از هر دو جانبِ زن و شوهر برای بشری که هیچ اتّکاء قدرتمند ِ درونی ندارد تنها راه ادامهٔ زندگی ِ خانوادگی و اجتماعی بوده است . منتهی آنجا که جبر دروغگوئی و ریا شدیدتر است چند همسری هم قاچاقتر است . و ادّعای برابری زن و مرد از جملهٔ این دروغهای بزرگ است . و کم نیستند زن و شوهرهایی که هر یک می دانند که دیگری در خفا نیز همسرکی دارد ولی به دلایلی که مجموعاً مصلحت نامیده می شود چه بسا به روی یکدیگر نمی آورند : مصلحت اقتصادی، مصلحت حفظ نظام خانواده، مصلحتِ حفظ آبروی اجتماعی و ... و از همه مهمتر مصلحتِ ارضای جنسی و نیز ارضای عاطفی در جایی دیگر و با کسی بیگانه ، آنگاه که رابطهٔ عاطفی و جنسی و اخلاقی بین یک زن و شوهر رسمی از بین رفته است . بنابر این می بینیم که چند همسری بصورتِ یک جبر چندین جانبه بخودی خود پدید آمده است و صورتی از راز بقا و تنازع بقا محسوب می شود . و به بیان ِ دیگر چند همسری بعنوان تنها راه گریز از طلاق ِ رسمی و علنی خود بخود پدید می آید .

ظاهراً در میان فرهنگ ها و مذاهبِ زندهٔ جهان ، اسلام و مسلمانان تنها مذهب و جماعتی است که چند همسری را از جانب مرد هنوز هم بعنوان قانون شرعی کمابیش در دستِ عمل دارد . هر چند که تحت الشعاع فرهنگِ منافقانهٔ غربی شدّتش بی رنگ و منفعل می گردد . و امّا آنچه که در کتابِ قرآن از این بابت مفهوم می شود در نصّ صریح فقط یک آیه در سورهٔ نساء وجود دارد که چنین می گوید : " اگر نگران ِ حقّ بی پناهان هستید و می توانید عادل باشید پس به نکاح درآورید زنانی را که خوش می دارید دو تا و سه تا و چهار تا " پس در این آیه بی هیچ تفسیری واضح است که این چند همسری از جانبِ مردان یک خدمت و ایثاری است دربارهٔ زنان بی سرپرست و احتمالاً فرزندانشان . و مخاطب این آیه حق طلبان و عدالت جویان عادل هستند و نه هر کسی . پس سخن بر سر عدالت و ایثار است و نه خود پرستی و هوس بازی و نه راه ِ گریزی از طلاق . همانطور که چند همسری پیامبر اسلام و برخی از ائمّه طبق اسناد مسلّم ِ تاریخی شامل این قاعده بوده و در قرآن نیز آمده است . و می دانیم که عدالت در اسلام یکی از عالیترین مقامهای ایمان و تقویٰ و علم و معرفت است و از جمله درجات والایی از انسانیّت است که جز مردان ِ حق به حریم آن نزدیک نشده اند . پس پر واضح است که از این آیه و حکم دین نیز همچون بسیاری دیگر از احکام دین استفاده ای معکوس شده است . و امّا در همین سورهٔ نساء در آیهٔ ۲۸ کلامی وجود دارد که تداعی کنندهٔ چند همسری دربارهٔ زنان است : " و با زنان شوهر دار ازدواج مکنید مگر آنانکه ایمان ِ شما مالکشان شد ." که البتّه در ترجمه و تفسیر اکثر مترجمان و مفسّران لغت "ایمانکم" به معنای دستهایتان آمده است که البتّه ما در اینجا بحثی نداریم که کدام درست است که اگر دستها مالک زن شوهر داری شد مجاز است که وی را به همسری خود درآورد و یا ایمان . خلاصهٔ صحبت اینکه زن شوهر داری هم می تواند در آن واحد شوهر دیگری هم داشته باشد در این آیه واضح است و البتّه برخی از مفسّران بی هیچ دلیل منطقی که در آیه وجود داشته باشد و یا حتّی از آیاتِ ماقبل و مابعدش استنباط شود معتقدند که منظور از این زنان اسرای جنگی هستند . حال آنکه دربارهٔ اسرای جنگی در قرآن آیاتی واضح در جاهای دیگری وجود دارد که مسئله اش کاملاً با موضوع این آیه فرق می کند . ولی از همهٔ این مسائل گذشته واضح تر آنست که این جنگهای رایج حقوقی برسر اثبات و نفی ِ حقّ ِ چند همسری که امروزه تبدیل به سوژه ای از نبردهای سیاسی و حزبی و تمدّنی و انقلابی شده است تماماً جنگی زرگری و ذاتاً ریائی است ، نه این گروه درد دین دارند و نه آن گروه درد دفاع از حقوق ِ زن . هر دو گروه جز سودای سکسی و سیاسی در سر ندارند و هر دو گروه به یک میزان قصد تصرّف بیش از پیش جماعت زن را در سر دارند . و جالبتر اینکه در رهبری این مدّعیان ِدفاع از حقوق و عصمت و آزادی و دین ِ زن هرگز زنی وجود ندارد . ظاهراً مردان بیشتر مدافع حقوق زن هستند تا زن مدافع حقوق خودش . و این نکته ای باریکتر از مو می باشد که هر اهل نظر را به حیرت و تفکّر می اندازد . و این هم از جنس آن دعوایی است که در تمدّن جدید بر سر دفاع از حقوق خلق بین تشنگان قدرت وجود دارد .

۸- هویّتِ هووئی

آنچه که بطور طبیعی مسئلهٔ "چند زنی" را به زیر سئوال می کشد و نفی می کند اساساً می تواند خود زنان باشند و معضله ای که تحت عنوان "هوو" و هویّت هووئی پدید می آید که عموماً برای زنان به مثابهٔ شاقه ترین هویّتهاست و طبع غریزی زن با این هویّت خصومت دارد . و اینکه کلاً زن بیزار است از اینکه زن دیگری را تحت عنوان هوو و یا غیر هوو در نزد شوهرش عزیز و محبوب ببیند تا چه رسد به اینکه زن دیگری را در نزد شوهرش مقبولتر ببیند . این زن دیگر هر زنی را شامل می شود حتی خواهر و مادر شوهر. و نبرد تاریخی زن برعلیه خواهر شوهر و مادر شوهر از همین روست و نیز نبرد متقابل خواهر و مادر شوهر بر علیه عروس ! این طبیعت غریزی هر زنی است که کلاً میل ندارد هیچ زنی مورد توجّه و محبّت شوهرش باشد . هر زنی می خواهد حتی به لحاظ وجودی تنها زن در عرصهٔ کلّ حیات و هستی شوهر باشد . چنین خود خواهی و انتظار محالی که در همه جای زمین و زمان وجود داشته است موجب جدالی بی پایان و مستهلک کننده در زندگی زناشوئی می باشد که معمولاً برای زن جز تباهی به بار نمی آورد و این امر یکی از محورتی ترین عواملی است که زندگی زناشوئی را در همهٔ جوانب به بن بست می رساند . زن طبق غریزهٔ کورش هرگز میل ندارد ببیند که شوهرش هیچ زن دیگری را حتی صرفاً به لحاظ جنبهٔ علمی و اخلاقی تأئید و تمجید کند . چنین وسوسهٔ خطرناک و مخرّبی یکی از بدترین جنبه های هویّت کور زنانه است که نهایتاً وی را در بی هویّتی و پوچی هلاک می سازد . این امر هستهٔ مرکزی همهٔ حسادتهای زنانه می باشد که زن را به سمت رنجوری و حتّی جنون می برد .

ولی تجربه و عقل سلیم به ما می گوید که یک زن سالم که به هویّتی خردمندانه و انسانی رسیده باشد و عادل و خود کفا شده باشد زنی است که از این حسادت زنانه رهیده باشد . پس بدین لحاظ وجود هوو کاملترین کورهٔ امتحان خود شناسی و خود سازی زن در جهت تکامل هویّت انسانی اش می باشد که در این امتحان همهٔ طبقات وجودش از جنبهٔ عقل و عدالت و دین و ایثار به محک می خورد . و به لحاظ ارزشهای حقیقیِ دینی زنی که هوو پذیر باشد و در این رابطه سربلند بیرون آید حقیقتاً زنی مؤمن و صاحبِ خرد است و در اینجا به حقانیّت این کلام حضرت علی بیشتر آگاه می شویم که : " غیرت زن نسبت به شوهرش از بی ایمانی اوست ." ایمان را اگر به معنای ایمنی باطنی و استقلال و خود کفائی وجودی انسان بدانیم این حقیقت بهتر فهم می شود .

و اگر به قبای فرهنگ مرد سالاری برنخورد باید بگوئیم که هویّت هووئی برای مرد نیز خواه ناخواه وجود دارد و ماهیّتاً کلیهٔ مسائل و معضلات هویّت هووئیِ زن را شامل می شود که برای مرد نیز بزرگترین کورهٔ خود شناسی و خود سازی و تزکیهٔ نفس و امتحان دین و معرفت می تواند باشد و آن هنگامی است که مرد متوجّه می شود که زنش به یک مرد دیگری دل داده است و یا حدّاقل اینکه مرد دیگری وجود دارد که در نزد زنش از عزّت و برتری برخوردار است . و یا مرد دیگری را همچون شوهرش دوست می دارد و یا مرد دیگری را مردتر و با ارزش تر از شوهر خودش می داند و چنین مردی در مقام هووی شوهر می باشد . و اصلاً اینکه این مرد غیر با زنش رابطهٔ جنسی هم داشته باشد یا نه از اهمیّت ثانوی برخوردار است همانطور که هوو در نزد زن هم به همین گونه است . چه بسا که زن و شوهر بتوانند خیانت سکسی یکدیگر را برهم ببخشند و نادیده انگارند ولی خیانت حبّی و قلبی و اعتقادی را نمی بخشایند . حال آنکه به لحاظ عقلانی بایستی درست بعکس باشد زیرا علاقهٔ قلبی و یا اعتقاد به یک ارزش برتری در یک جنس مخالف یا موافق چیزی در حیطهٔ ارادهٔ بشر نیست که قابل مؤاخذه باشد و خطا و گناه محسوب شود که قابل بخشش باشد یا نباشد . زیرا یک خطا و گناه صرفاً جنسی که بر اساس غفلت در لحظه ای رخ می دهد اگر ادامه نیابد و تکرار نشود لااقل مرور زمان موجب فراموشی این خطا می شود که این فراموشی خود زمینهٔ بخشش می باشد ولی هنگامی که کسی را قلباً دوست می داری و یا بواسطهٔ یک ارزش برتری عقلاً ستایش می کنی این حب و ستایش همواره در وجود فرد جاری و حاضر است و نمی تواند به فراموشی سپرده شود .

واژهٔ "هوو" به طرز عجیبی با وضعیّت وجودی شخص هوو (هووی مرد یا زن) به لحاظ معنای لغت همخوانی و مطابقت دارد . و نیز رابطهٔ لغوی و ماهیّتی حیرت آوری با معنای "هویّت" دارد و گوئی هوو و هویّت از یک منشأ می باشد و یک حقیقت است . "هو" در عربی به معنای او و سوّم شخص مفرد و معمولاً غایب است و نیز از اسمای ذات غیبی خداست که بنیاد هویّت جاودانهٔ انسان می باشد و گوئی که هوو محلّ ظهور "هو" در رابطهٔ زناشوئی می باشد و به همین دلیل کارخانهٔ امتحان ارزشهای خدایگونهٔ انسان میباشد

و عرصه ای است که انسان می تواند در آنجا خود را با تمام وجود خویش ببیند و بشناسد و لذا عرصهٔ غریزی و طبیعی خداشناسی در رابطهٔ زناشوئی محسوب میشود .

بهر حال زن و مردی که باهم زندگی می کنند هر یک مدّعی است که طرف مقابلش را دوست دارد . و هوو آن فرد سوّم و غایبی است که محک این ادّعا می باشد زیرا به قول کلام علی (ع) :"کسی تو را دوست دارد که دوست تو را هم دوست داشته باشد." و به تجربه هم می بینیم که آن ماهیّت حاکم بر اکثریّت دوست داشتن ها همانا خود پرستی و خود شیفتگی می باشد و هر کسی همسرش را به میزانی به اصطلاح دوست می دارد که به خواسته هایش عمل کند و مطیع وی باشد . ورود هوو این حاکمیّت را رسوا می کند و ماهیّت چنین ادّعاهایی را برملا می سازد . زیرا اگر کسی قلباً و حقیقتاً یکی را دوست داشته باشد همهٔ دوستانش را نیز دوست دارد و هر کس و هر چیزی را هم که او دوست داشته باشد دوست دارد : دوست داشتن کسی به خاطر وجود خود آن شخص و همهٔ ارزشهائی که در اوست و نه برای نیازهای خویشتن ! پس می بینیم که دوست داشتن در معنای حقیقی چه ادّعای خطیر و چه واقعهٔ کمیابی است . ولی بهر حال هوو موجودی است که خواه ناخواه با ورود پنهان و آشکارش در زندگی زناشوئی ناخالصی های این رابطه و جهالت و نخوت و کفر و خودخواهی های این رابطه را درهم می شکند و اگر عنصری از دوست داشتن حقیقی در میان باشد آشکار می شود و امکان رشد می یابد . و این همان مثلّثی است که ما آن را مثلّث عشق و معرفت نامیده ایم .

بنابراین هوو آن عنصر غیبی و فرستادهٔ الهی است که واقعهٔ "خود شناسی – خدا شناسی" را بر پا می کند. پس هوو همان دوست دوست در زندگی زناشوئی می باشد که آتش اخلاص را بر پا می کند و نفس پرستی را رسوا نموده و بی خاصیّت می سازد . و ادّعاهای دروغین و یا جاهلانه را در عرصهٔ رابطه و دوست داشتن رسوا می سازد : " اگر مرا دوست می داری او را دوست بدار " . در مفهوم بسیار وسیع تر این همان سخنی است که خداوند در رابطه با "آدم" به ابلیس گفت ولی ابلیس ابا کرد و کفر ورزید و لعنت شد و محکوم به جهنّم گردید . پس می بینیم که هوو بزرگترین و عمیق ترین و لطیف ترین امتحان در امر ایمان و معرفت و عشق است و به همین دلیل حسادت که آشکار ترین صورت تکبّر و کفر است در رابطه با هوو است که رخ می نماید . هوو در معنای وسیع ترش شامل هر رابطهٔ دیگری می باشد مثلاً می بینیم که در صدر اسلام آنگاه که پیامبر اسلام در کمال رسالتش خطاب به همهٔ مسلمانان گفت که :" هر که من مولای اویم زین پس علی مولای اوست " بزرگترین امتحان ایمان و اسلام و معرفت شد و به ناگاه از هزاران اصحاب پیامبر و مدّعی ایمان چند نفری بیش باقی نماند زیرا پیامبر به زبان ساده گفته بود که "هر که مرا دوست دارد باید علی را دوست داشته باشد " زیرا علی عاشق پیامبر و محبوب وی بود و مظهر هوی کامل و همهٔ صفات پروردگار بود . ولی بهر حال هر هووئی در درجه ای و در هر رابطه ای مظهر یک هو است برای آن درجه از رابطه . و اصلاً مهم نیست که یک هوو بخودی خود یک انسان با ارزش تر باشد و چه بسا ممکن است انسانی پست تر نیز باشد ولی در هر حالتی برای آن رابطه ای که واردِ آن می شود خود بخود شکنندهٔ هویّتِ جاهلانه و دروغین است و این حداقل خاصیّت هر هوو است . و اگر یک هوو از مقام انسانی برتری برخوردار باشد پس از شکستن آن هویّت کاذب می تواند در آن رابطه هویّت آفرین نیز باشد یعنی طرفین رابطه را برای احیای یک هویّت خالص انسانی یاری دهد .

این یک حقیقت غیر قابل انکار است که احساس مالکیّت جسمی و روحی و قلبی و عقلی زن و شوهر نسبت به همدیگر منشأ تمامی بدبختیهای زناشوئی می باشد تا جائیکه هر یک خود را همچون خدای دیگری می پندارد و کلّ وجود همسر را از آن خودش می خواهد . چنین احساس و وضعیّتی هم به لحاظ عقلی و هم به لحاظ عدالت اجتماعی و هم به لحاظ معارف حقیقی مذهبی کاملاً ناحق است . بر همین اساس در طول تاریخ شرق و غرب جهان اندیشه و فلسفه هائی پدید آمده است که گاه کل چنین مالکیّت زناشوئی را نسبت به همدیگر حتّی به لحاظ جنسی نیز باطل دانسته است . در ایران باستان کسانی چون مانی و مزدک کمابیش حامل چنین اعتقادی بوده اند . در دوران جدید در مغرب زمین نیز کسانی چون مارکس و یار و همفکرش انگلز به نوعی دیگر بطور آگاه و ناآگاه حامی چنین فکری بوده اند و یا لااقل براساس استنباط سوسیالیستی و درک نهائی عدالت اجتماعی بطور منطقی می توان این طرز فکر را استخراج نمود و به مسئلهٔ ازدواج اجتماعی یا اشتراکی که در واقع همان چند زنی و چند شوهری می باشد رسید . که طبق اعتقادات سوسیالیستی تنها مشکلی که باقی می ماند فرزندان هستند که متعلّق به جامعه می باشند و حکومت سوسیالیستی آنها را حمایت نموده و به بار می آورد . البتّه در چنین وضعیّتی نه تنها هویّت پدرانه بکلّی از میان می رود بلکه هویّت مادرانهٔ زن نیز مقدار زیادی تخفیف می یابد و از اصالت شدیدش خارج می شود . شعبه ای از این نظریّه بر اساس نوعی جبر یا تقدیر تاریخی معتقد است که بشریّت خواه ناخواه به سمت فروپاشی خانواده های خصوصی و برپائی یک خانوادهٔ بزرگ بشری می رود که در آنجا هیچ کس مال کسی

نیست و این به معنای ور افتادن بنیاد هر نوع سلطهٔ انسان بر انسان است که هستهٔ مرکزیش خانواده می باشد . مجموعهٔ این نوع نظریّات و اعتقادات هرچند با تعابیر و تفاسیری بسیار متفاوت دال بر حقیقتی است که در هویّت هووئی نهفته است که برای اصلاح نفس و سرنوشت بشری بغایت واجب است . و سوسیالیزم به معنای "جمله بهر یک تن باید یک تن بهر جملگی" در حقیقت امر خواستار فروپاشی منیّت افراد بشری بعنوان مظهر جهل و ظلم می باشد و به این معنا سوسیالیزم در ذاتش آگاه و نا آگاه بشدّت مذهبی و عارفانه است . منتها بزرگترین تفاوت ایدئولوژی سوسیالیستی با مذهب و عرفان اینست که سوسیالیزم برای رسیدن انسان به مقام رهائی از منیّت معتقد به جبر و مبارزهٔ اجتماعی و القای مستبدّانهٔ حقیقت سوسیالیستی به افراد و گروههای خود پرست می باشد . ولی مذهب و عرفان معتقد است که هر فردی بواسطهٔ ایمان و معرفت و عدالت بایستی خودش این منیّت را در درون و برون خویش بشکند و این همان امری است که در اسلام جهاد اکبر نامیده می شود یعنی نبرد انسان برعلیه منیّت خویشتن . و از طرفی دیگر تجربهٔ یکصد سالهٔ حکومتهای سوسیالیستی نیز تا به امروز شکست و بطالت راه و روش خویش را به اثبات رسانیده است . ولی علیرغم درستی یا نادرستی مجموعهٔ این نوع اعتقادات به وضوح می بینیم که جوامع مدرن به طرز اجتناب ناپذیر و دردناکی گام به گام به سمت فروپاشی خانواده می روند . البتّه در این فروپاشی کور کورانه لااقل تا به امروز هیچ ارزش و هویّتِ برتر انسانی رخ ننموده و امیدی هم به چنین چیزی چندان زیاد نیست. بلکه این فروپاشی تا به اینجایش جز بر منیّتهای هولناکتر و عذابهای پیچیده تر نیفزوده است .

گوئی که کلّ تاریخ فردی و جمعی بشر به گونه ای در حرکت است و کلّ حیات و هستی انسان بر قانونی عمل می کند که مقصودی جز این ندارد که معلوم کند که آدمی آیا اهل دوست داشتن هست یا نیست گو اینکه قانون و حقّی جز عشق محض و ایثار کامل وجود ندارد و مابقی امور فقط ابزارهائی در خدمتِ این حقیقت میباشد: حقّ دوست داشتن !

هر نیاز و غریزه ای در انسان فقط بهانه و عرصه ای برای به محک خوردن انسانیتِ انسان است و بس . تا در این آزمون آدمی به حقّ مطلقِ خویش بال و پر کشد : حقّ بی نیازی ! حقّ صمدانی ! حقّ رسیدن به خدا در خویشتن ! حقّ یگانگی ! دوست داشتن در هر درجه ای که باشد عرصهٔ ظهور و آزمونِ چنین حقّی است و انسان را خواه ناخواه بسوی تنهائی و تفرید و تجرید و توحید می برد تا ببیند که جز خدا مستحقّ دوست داشتن نیست و جز خدا دوستی نیست . ولی کسی به این حق می رسد که به مقام دوست داشتن انسانها برسد و جز دوست نبیند حتّی بدترین دشمنانش را که به وی بدترین ستمها را روا داشته اند . پس خدا در عرصهٔ دوست داشتن سائر انسانهاست که پیدا می شود : دوست داشتن ناب و بی نیازانه !

۹- هویّت حقوقی

آنکه معرفت نمی خواهد شدیداً محتاج عذاب است و هیچکس نمی تواند این عذاب را از وی دریغ نماید و لذا در هر رابطه ای عذابی جدید می کشد . حقوق عرصهٔ عذابها است چه حقوق مذهبی باشد و یا حقوق عرفی و یا مدنی و جزائی اعم از اقتصادی و سیاسی و عاطفی و اعتقادی . حقوق عرصهٔ جبرهاست و یا لااقل تکالیف. بهر حال به عشق نیست . آنکه حقوق عشق را دانست و رعایت نمود از هر حقوق دیگری ذاتاً و عملاً مبرّا می شود و از عرصهٔ قضا و قضاوت می رهد و قدر وجود را می یابد .

بدینگونه است که منکران و یاغیان عشق با زیر پا نهادن حقوق عشق درواقع حقّ اختیار و انتخاب و آزادی خود را زیر پا نهاده و به جبرها که همان حقوق های غیر عشقی است مبتلا می شوند . به همین علّت است که هر کسی در رعایت حق و حقوقی خود را در جبر و زور و زجر می یابد و لذا احساس می کند که این حقّ وی نیست . چنین وضعی به شدیدترین وجهی در حقوق زناشوئی وجود دارد زیرا زناشوئی عرصهٔ عمیق ترین و وجودی ترین عشق هاست و زندگی زناشوئی که بر اساس حقوق مدنی و عرفی بنا شود و اجرا گردد غیر قابل تحمّل ترین زندگی هاست . این مشقت آنگاه بهتر درک می شود که کار به طلاق می کشد و طرفین در مقابل حقوق مدنی و قضائی قرار می گیرند که بیرحم ترین حقوق ها می باشد خاصه که در امر عشق (زناشوئی) به جبر حکم میراند . اگر زن و شوهر های مدرن بیش از دوران سابق سعی دارند تا زندگی خود را بر اساس حقوق مدنی جدید شکل دهند بدان علّت است که حقّ عشق بیش از هر زمانی زیر پا نهاده شده است و لذا جبر وارد می شود . جبری که معمولاً فسق (زیر پا نهادن حقوق) برجسته ترین نتیجهٔ آن است . به همین دلیل است که هر چه که قوانین بیشتر و دقیق تر و مستحکمتر می شوند و ضمانت اجرائی شدیدتری پیدا می کنند جرم و قانون شکنی هم پیچیده تر و شدیدتر می گردد . بنابر این وقتی که سخن از حقوق مدنی و قانونی و عرفی به میدان می آید و باید و نبایدی به کار است دیگر سخن از عشق نیست بلکه سخن از جبر است . و این نکته ای است که معمولاً از یاد می رود و لذا علاوه بر عشق حقوق عادلانه هم انکار می شود . زیرا آنگاه که عشق انکار شود لااقل بایستی عدالت تصدیق گردد وگرنه تباهی از پی خواهد آمد و خسارتهائی جبران ناپذیر . زیرا این یک سنّتِ بغایت مکّارانه شده است که آنگاهی که سخن از عشق می آید به حقوق و عدالت رجوع می شود و آنگاه که از عدالت سخن به میان می آید به عشق رجوع داده می شود تا هم عشق و هم عدالت نفی شود و به بازی گرفته شود و توحّش و حیوانیّت و فساد تحکیم گردد و سلطه گری تقدیس شود. جبرها تحت عنوان حقوق ها وارد می شوند تا ماهیّتِ فاسقانهٔ مدّعیان دروغین عشق را رسوا کنند .

پس واضح است که چرا حقوق زناشوئی غیر قابل تحمّل ترین حقوق هاست و جنجالی ترین آنها و نیز غیر قابل اجرا ترینِ آنها و نیز غیر منطقی ترین آنها بنظر می رسد . و با اینکه زناشوئی قدیمترین رابطهٔ بشری است هنوز هم نسبت به سائر امور اجتماعی از مخدوش ترین و بازیچه ترین قوانین برخوردار است زیرا این حقوق به مثابهٔ تبدیل عشق و عشق ورزی به قانون و وظیفه است : تبدیل اختیار به جبر ! و در جریان چنین تبدیلی است که خاصّه امروزه که عرصهٔ قداستِ قوانین پارلمانی است میل به ازدواج و تشکیل خانواده بطور روز افزونی در حال کاهش است و فسق برجای عشق می نشیند .

حداقل حقوقی در چهار چوب احکام دینی همهٔ مذاهب دربارهٔ زناشوئی و خانواده وجود دارد که آنهم اساساً هیچ ضمانت اجرائی بجز اخلاق و وجدان ندارد . تا زمانیکه ضمانت قضائی و جزائی و دادگاهی بر جای ضمانتِ اخلاقی و ایمانی و وجدانی قرار نگرفته بود این حدّاقل حقوق بنیادی بیشتر رعایت می شد و خانواده از حرمتِ باطنیِ بیشتری برخوردار بود و کمتر مسائلش به بیرون کشیده می شد و در درون خانه عموماً حل و فصل می گشت . ولی از دورانی که بتدریج این حدّاقل حقوق زناشوئی که در عرصهٔ اخلاق و وجدان مذهبی تعیین شده به زیر پا نهاده شد و وجدان دینی اکراه داشته شد و اخلاق عشق طرد گردید و وجدان به اصطلاح علمی و اخلاق صنعتی و آداب تجمّلاتی مسلّط گردید مسائل زناشوئی به بازار و دادگاه آمد و حرمتِ عشق شکسته شد و فسق قدرت نمائی کرد و وقاحت در حکم حقوق مدنی علنی گردید و مفتخر شد و برابری زن و مرد در رأس قوانین زناشوئی قرار گرفت .

برابری حقوق زن و شوهر علناً به این معناست که عاشق و معشوق باید برابر باشند و از حقوق یکسان پیروی کنند . مثل این است که بگوئیم گل و بلبل بایستی از قوانین واحدی پیروی کنند و مشابه و مساوی گردند . یعنی اینکه مثلاً گل باید آواز بخواند و پرواز کند و بلبل هم نقش گل را ایفا نماید . مردواری زن و زن

واری مرد نتیجهٔ این قانون است: تقلیدی مالیخولیائی و میمونی که جز نکبت و بیماری روانی پدید نیاورده است. برابری حقوق زن و مرد مثل برابری ِحقوق عاشق و معشوق و خالق و مخلوق و فاعل و مفعول است.

البتّه عاشق در ذات خود دارای حقوقی است که بواسطهٔ معرفت باید درکش نماید و معشوق نیز در مقام خود دارای حقوق بسیار متفاوت دیگری است که بایستی به واسطهٔ معرفت درک نماید و مراعاتش کند . عدم درک و رعایتِ این دو حقوق موجب پدید آمدن این قوانین و حقوق جبری و تباه کننده شده است و به لحاظی از عدالت است و به مثابهٔ انتقام عشق از بشر است .

شعار برابری زن و مرد از بطن جوامعی سر بر زده است که عشق را بکلّی تباه کرده و منکرند و حقوق عشق را از میان برداشته و بکلی به فراموشی سپرده اند .

حقوق و اشتغال رابطه ای مستقیم دارند و بوضوح می توان دید که در همهٔ موارد هر حق و حقوقی مستقیماً سر بر آورده از نوع اشتغال و کار و فعّالیّت مادّی و بیرونی است و نیز شرایط کاری هر فرد یا گروهی و نیز قابلیّت و توانائی ِ این افراد و گروهها . مثلاً اگر کودکان فقط بایستی مورد خدمت و محبّت قرار گیرند و حتّی اگر موجب جرم و قتلی هم شدند هرگز مؤاخذه نمی شوند به همین دلیل شرایط و امکانات و اشتغال وجودی ِ خاصّ آنهاست . پس هر حقی برآمده از وضعیت طبیعی وجود هر فرد و گروهی می باشد که عموماً ذاتی و غیر قابل تغییر است مگر اینکه در جریان طبیعی موجودیّت خود تغییر یابد ، مثل رشد جسمی وعقلی کودک . ولی در شعار برابری زن و مرد خواه ناخواه و بطور رندانه ای چنین ملاک قرار گرفته است که اسوهٔ کمال و انسانیّت ، مرد است ولذا زن عقب مانده و بایستی مردوار شود تا به کمال برسد . پس این شعار ذاتاً شعاری بغایت نژاد پرستانه است و اصالت و برتری ذاتی مرد را در خود داراست و زن را ذاتاً تحقیر می کند و بواسطهٔ این تحقیر است که زن را عصبی نموده و بسوی مرد واری سوق می دهد تا راحت تر به مصرفش برساند . و آشکارا می بینیم که همهٔ زنانی که بطور ابلهانه برای شعار برابری زن و مرد سینه می زنند تا چه حدّی عصبی و کلافه و متشنّج هستند و این یک ترفند مرد سالارانه است که زن را بشدّت فریب داده و دیوانه کرده است . و اصلاً چرا همهٔ ایدئولوگهای "برابری زن و مرد" ، مردان هستند ؟! اصولاً هر مردی که زنش را بگونه ای تحقیر نماید وی را بسوی مردواری می کشاند و لذا خود در عذاب می افتد و هر زنی هم که شوهرش را تحقیر کند (مردانگی اش را) وی را بسوی زن واری می کشاند و برای خودش گرفتاری درست می کند . هر تحقیر و تبعیض و سلطه ای منشأ تقلید و قشری گری و بی هویّتی است .

زن به لحاظ طبیعت وجودی خاصّ خودش و اشتغالات مشتق از این طبیعت دارای حقوق خاصّ خود می شود که این حقوق در حدّاقلش بصورت احکام شرعی مذاهب بروز کرده و عموماً بصورت عرف درآمده است . مسائلی مثل عادت ماهیانه ، بارداری ، شیر دادن به کودک و نگهداری از وی در خانه حقوقی را پدید می آورد که فقط جنبهٔ ظاهری و فیزیکی و اقتصادی هم ندارد و بلکه جنبهٔ روانی و هویّتی هم دارد که بایستی از طرف همسر و کلاً جامعه رعایت شود . این حقوق مطلقاً قابل تغییر نیستند مگر اینکه هویّت ذاتی زن مسخ شده باشد و یا دچار انکار شود که بهر حال برای زن سراسر زجر آور است و هیچ عزّت و لذّتی به همراه ندارد . اینکه مرد بایستی لااقل به لحاظ اقتصادی زن را در دوران وظایف زنانه اش حمایت کند و حتی به لحاظ شرع اسلامی به وی حقوق و دستمزد هم پرداخت کند و حتی شیر بها بدهد و حتّی بخاطر کار ِخانه از قبیل نظافت و آشپزی زن حق دارد که از شوهرش دستمزد طلب کند . این حقوق زن در شرع اسلامی مبرهن است و شاید در هیچ مذهب دیگری تا این حد واضح نشده و یا به فراموشی سپرده شده است و بواسطهٔ پیروانش انکار گردیده است . این حقوق در جنبهٔ اقتصادی اش امری است که زن می تواند از آن درگذرد که در اینصورت دال بر عشق است . ولی آنجائی که عشقی نیست اگر این حقوق رعایت نشود زناشوئی در خطری جدّی می افتد و زن بیش از مرد در خطر قرار می گیرد . مسئلهٔ مهریه نیز از همین نوع است . زیرا زن یک کار طبیعی و ذاتی دارد که مرد ندارد و چون این کار (بارداری، بچه داری و خانه داری) در رابطهٔ با شوهر است که رخ می نماید لذا شوهر متعهّد است . همین حقوق ِ اقتصادی زن که بر عهدهٔ مرد است به لحاظ دینی بیانگر این حقیقت است که حساب عشق جدای حسابهای دیگر است و مرز بین این دو حساب همواره بایستی حفظ و حراست شود تا مخلوط و مخدوش نگردد و انتظارات ناحق و ابلهانه پدید نیاورد و عشق به تجارت کشیده نشود . بمیزانی که این حقوق رعایت می شود عشق نیز مجال بالندگی می یابد وگرنه به مصرف سکس و مادیّت میرسد و تمام میشود. تا زمانیکه مرد میپندارد که به همسرش لطف و ایثار میکند که هزینهٔ وی را تأمین میکند مشغول تبدیل عشق به اقتصاد است و اقتصاد را به حساب عشق می آورد و وظیفه را به جای ایثار می گیرد . تا زمانی که زن هم دچار پنداری اینچنین است به این سوء تفاهم و سوء استفاده دامن می زند . و امروزه که بشر به اصطلاح متمدّن این حقوق و اصول ابتدائی ِ زناشوئی را در شأن

خود نمی بیند بطور آگاه و ناخودآگاه مشغول تباه ساختن محبّت و عشق زناشوئی است و لذا رابطهٔ زناشوئی در اقتصاد و سکس خلاصه شده و در خطر متلاشی شدن قرار می گیرد .

وظیفه یک چیز است و عشق و ایثار چیز دیگری است . وظیفه مربوط به حدود و حریم های مادی وجود انسان است همانطور که هر انسانی آشکارا به لحاظ فیزیکی موجودی واحد و منفک از هر انسانِ دیگری است و خصائل و امیال و سلایقِ خاصّ خود را دارد و هیچ کس حق ندارد که به این حریم تجاوز کند مگر اینکه بواسطهٔ عشق و ایثار چنین دخل و تصرّفی بر اساس اختیار اذنش داده شود . و بدین گونه مادیّتِ وجود بر عرصهٔ معنویّت و روحانیّتِ وجود وارد شده و تن و روح به سمت یگانگی رود و وظایف ماده در حقّ روح و عشق حل گردد و حقّ عشق آشکار شود و تمامیّت مادّهٔ وجود را در بر گیرد . ولی این حقّ انسانیّت انسان نیست که حقّ معنویّت و عشق قربانی حقوق مادی شود . بزرگترین مسئلهٔ بشر تجمّل پرست معاصر مخدوش کردن آگاهانهٔ این حدّ و مرز است تا بتواند همه چیز را فدای هوسهای لحظه ای خود کند و به همین دلیل چیزی تحت عنوان وظیفه و تکلیف را بشدّت انکار می کند و این کفر و انکار و هوس بازی را به حساب عشق و آزادی می آورد .

معضلهٔ بسیار جنجالی دیگری که بخصوص در چهار چوب شریعت اسلامی دربارهٔ حقوق زن مطرح شده است نصف بودن حقوق اقتصادی زن در ارث و نیز نصف بودن حقوق قضائی زن در امر شهادت است . که این دو امر نیز مستقیماً از وضعیّت طبیعی زن آنگونه که گفته شد برمی خیزد . همانطور که در طی این کتاب نشان داده ایم هویّت اولیّهٔ زن همانا عشق و ایثار است که در هویّتِ مادرانه اش تجسّم می یابد . آیا انسان عاشق می تواند و یا می باید که بر عدل و انصاف حکم راند و عمل نماید ؟ آیا مادر می تواند نسبت به فرزند خود عادل باشد ؟ پس چگونه می تواند در محکمهٔ قضائی حکمی عادلانه دهد . آیا اصولاً یک عاشق می تواند عیوب دیگران را آنگونه که هست ببیند و آن عیوب را لعنت کند ؟ و این از قدرت عشق است و نه از ضعف آن ، از رحمت است و نه از جهالت . همانطور که حتی پیامبر و علی بندرت احکام و حدود غضبناک شرعی را در مورد مؤمنی اجرا می کردند و بلکه اکثراً گناه مردم را نادیده می گرفتند و مقام ستّاری به همین معنا است . پس نصف بودن حقوق قضائی زن دال بر برتری وی در عشق است و همواره عشق برتر از عدالت است ، اگر چنین نمی بود خداوند نیز همانطور که در قرآن آمده است همواره رحمت خویش را پیشاپیشِ عدالت قرار نمی داد . مسئلهٔ نصف بودن حقوق اقتصادی زن در ارث و میراث به لحاظ ذاتی به همین امر مذکور باز می گردد زیرا که زن حرص و طمع بسیار کمتری در امور اقتصادی نسبت به مرد دارد و قناعتِ اقتصادی اش بسیار بیشتر است هرچند که بسیاری از مردان با تزویر سعی می کنند که ثروت اندوزی و مال پرستی خود را به حساب خواسته های زنان خود بگذارند و بر آنان منّت نهند و آنان را بدهکار نمایند تا بدین طریق بر سلطهٔ خود نسبت به زن بیفزایند . کلّ دنیا پرستی زن اساساً در تزئین و زیبا سازی خانه است که امری به لحاظ اقتصادی بسیار کم هزینه است ، زن عاشق زیبا سازی است و نه ثروت اندوزی . و امّا به لحاظ عدل اقتصادی نیز در شریعتِ اسلامی این امر کاملاً رعایت شده است زیرا زن مهریّه و جهیزیه می برد و نیز حق دارد که از شوهرش بواسطهٔ خانه داری و بچه داری مزد بگیرد و حتی حق دارد که برای خودش تجارت کند و درآمدش تماماً از آن خود او باشد که شوهر را کمترین حق دخل و تصرّفی در این درآمدها نیست . زن ذاتاً فقط نسبت به محبّت حریص است ولی مرد عموماً نسبت به ثروت و قدرت بیرونی طمع دارد. زن معمولاً با نان خشکی بر سفره می تواند دلخوش باشد و احساس خوشبختی کند بشرط اینکه محبّتی خالصانه کمابیش در میان باشد ولی مردان بندرت اینگونه اند الاّ عارفان . شریعتِ اسلامی هرگز زن را از شغل بیرونی منع نکرده است ولی زن بدینوسیله از حقّ برتر و ذاتی ترش پائین می آید مگر اینکه مجبور باشد . دربارهٔ حقّ انتخاب شوهر و نیز حقّ طلاق در دو فصل پیش مفصّلاً روشنگری شد و نیازی به تکرار نیست . ولی این نکته قابل ذکر است که ساقط کردن زن از حقّ طلاقِ یکطرفه تا آنجائی که به شریعت اسلامی نسبت داده شده است به لحاظ احکام قرآنی کاملاً باطل و دروغ است . و آگاهان به نصّ صریح قرآن بر این امر واقفند .

۱۰- هویّتِ عشوه گری

ناز ، ذاتاً از نیاز است منتها نیازی که بصورتِ یک مبارزهٔ منفی رندانه و ظریفی میل به ارضاء خود دارد . بطور مسلّم می توان گفت که ناز و عشوهٔ زن همان روش مبارزهٔ منفی وی در رابطه با مرد است . زن عموماً میل دارد به جای اینکه مستقیماً به مرد بگوید که چه می خواهد و چه نمی خواهد بصورت کردار و اطواری که ناز و عشوه نامیده می شود مرد را بسوی خود بکشد تا مرد از او سئوال کند و او در حالی که باز با ناز و عشوه بر مرد منّت می نهد آنهم به زبان غیر مستقیم خواستهٔ خود را به مرد القاء می کند و البتّه تلاش اولیّهٔ او اینست که به روشهای رندانه ای کاری کند که خواستهٔ خود را از زبان مرد بشنود و آنگاه بر مرد منّت گذارد که چیزی را از وی پذیرفته است . و بدین ترتیب ناز و عشوهٔ زن را می توان لطیف ترین نوع منیّت و کبر و غرور دانست که کاشف و بانی ِآن زن است . زن اصولاً سعی می کند تا آنجایی که ممکن است امیال مادّی و یا عاطفی ِ خود را در رابطه با مرد بروز ندهد مگر در وضعی که قهر و غضب واقع شده باشد مثلاً در مواقع طلاق . این همان روشی است که بر اساس آن بخش عظیمی از مکرهای زنانه جامهٔ عمل می پوشد .

اینکه زن عموماً امیال خود را از مرد و مخصوصاً شوهرش پنهان میدارد و لذا بصورتِ موجودی مرموز درمی آید تا چه حدّی مربوط به طبیعت ذاتی زن است و این پنهان کاری که معمولاً به عرصهٔ ریاکاری نیز کشیده می شود آیا می تواند به حساب هویّت ذاتی زن محسوب گردد جای بسی سئوال است . البتّه در همین جا بایستی خاطر نشان کنیم که آنچه که خویشتن داری ِ زن نامیده می شود هم به لحاظ نیّت و هم بروز در رفتار بکلّی متفاوت از عشوه گری است که صفتی ناشی از ایمان و تقوی است نه رندی و ریا . اگر قرار باشد ناز و عشوه را صفت ذاتی زن بدانیم مجبوریم که زن را ذاتاً موجودی بشدّت متکبّر و مکّار بخوانیم که گوئی هیچ علاجی هم ندارد . ولی امروزه به وضوح می بینیم که تحت تأثیر رسانه ها و بخصوص تلویزیون حتی دختر بچّه های زیر سنّ بلوغ چه عشوه گریهای بیمار گونه ای از خود بروز می دهند حال آنکه سابقاً هرگز چنین نبوده است مگر اینکه تحت تأثیر مادرانی عشوه گر بوده باشند . اگر قرار باشد زن را ذاتاً عشوه گر بدانیم پس بایستی ذاتاً وی را از صدق مبرّا کنیم ولی نمونه های بسیار اندکی از زنان گاهی دیده می شوند که نمایانگر بطلان چنین نظریّه ای هستند . ولی می توان عشوه گری را بعنوان برجسته ترین هویّت زن یک بیماری همه جائی حاکم بر فرهنگ زنانه دانست که از نشانه های مسخ شدگی هویّت انسانی زن است . به تجربه نیز می بینیم میزان عشوه گری زن همان میزان عدم تعهّد او نسبت به ارزش های اخلاقی است که عشق را بازیچهٔ خود ساخته است تا آن را به مصرفِ هوسهای دمدمی برساند .

اصولاً همهٔ مردان بی هویّت طالب زنان عشوه گرند و لذا همهٔ زنان عشوه گر مشتاق مردان بی هویّت و احمقند . و از طرفی تعداد زنان عشوه گر بیانگر تعداد مردان بی هویّت و ستمگر است که همواره میل دارند که زن را بعنوان ابزاری به خدمت خود درآورده و از امیال زنانه سوء استفاده نمایند ولی بهرحال این مرض مردانه زن را بعنوان مسئول سرنوشتِ خویش از این راه و روش شیطانی تبرئه نمی کند . زیرا عاقبت عشوه گری زن روسپی گری است و جبراً به چنین سرنوشتی مبتلا می شود .

زنی که در مجامع عمومی ناز و عشوه می کند زنی است که بشدّت امیالش اعم از مادّی و عاطفی سرکوب شده است و خود وی نیز در این سرکوبی کاملاً سهیم است و این عاقبت عشوه گری ِ زن در رابطه با شوهر است که در رابطه با شوهر به شکست رسیده است و شوهر را در رابطه با وی مأیوس کرده است . چنین زنی نه تنها در رابطه با شوهر جبراً از ناز و عشوه ساقط می شود بلکه ابتدائی ترین وظایف زناشوئی را نیز انجام نمی دهد و در خانه و در حضور شوهر حتّی نظافت هم نمی کند ولی در مجامع عمومی خود را مبدّل به عروسک می سازد . به تجربه می دانیم که همهٔ این نوع زنان افسرده و رنجورند و در همهٔ روابط خود با شوهر به بن بست رسیده اند .

آنان که عشوه گری زن را نشانهٔ عشق و لطافت وجودی او می پندارند اگر با چنین زنی ازدواج کنند یک شبه به خطای خود اعتراف می کنند زیرا زن عشوه گر حتّی نیاز جنسی مرد را وسیله ای برای استثمار وی نموده و می خواهد کلّ شعور و شرافتش را به بند کشد . آنچه که امروزه عشق نامیده می شود هوسی مالیخولیائی است که تحت تأثیر عشوه گری زن پدید آمده است و به همین دلیل عمر این عشق ها گاه به یک شب هم نمی رسد . طنّازی و برهنگی که محوری ترین روش عشوه گریِ زن است و امروزه تقریباً به صورت یک هویّت جهانی برای زن درآمده است بیانگر این حقیقت است که چنین زنی تمام همّ و غم خود را در تحریک جنسی

مرد قرار داده و جز پائین تنه هیچ چیز دیگری را در مرد مخاطب قرار نمی دهد و مرد را نیز فقط متوجّه پائین تنهٔ خود می نماید و این عاقبت عشوه گری است : روسپی گری . و چنین زنی چگونه می تواند از جانب مرد انتظار نظر برتری نسبت به خود داشته باشد .

می دانیم که نیازها تنها آفت های عشق و دوستی می باشند که می توانند درختِ محبّت را از ریشه بخشکانند و می دانیم تنها نیاز وجودی که در رابطهٔ زن و مرد حضور دارد نیاز جنسی می باشد بنابر این بمیزانی که بنیاد و آغاز این آشنائی نیاز جنسی باشد و این دوستی براساس تحریک جنسی پدید آمده باشد عمر چنین رابطه ای نیز کوتاه تر و عاقبتش دردناک تر است . به همین دلیل است که مسئلهٔ حیا و خویشتن داری بخصوص در جنبهٔ پوشش و حجاب امری شدیداً سرنوشت ساز است . زن طنّاز و عشوه گر حقیقتاً از مردی دل نمی برد بلکه پائین تنه می برد پس نبایستی که از مردش انتظار عشق و ایثار داشته باشد چون دل نبرده است . و باید بدانیم که دل به این بازیها نمیرود زیرا هرگز بازیچه نیست زیرا محلّ نزول امر قدسی پروردگار است که فقط بواسطهٔ اخلاق انسانی و معرفت و کرامت تحت تأثیر قرار می گیرد و لاغیر . به همین دلیل است که همهٔ مذاهب حقّه حجاب را به اشکال گوناگونی برای زنان مؤمنه پیشنهاد کرده اند . و آن بخش که مربوط به شریعت اسلامی در قرآن می شود فقط زنان مؤمنه مخاطب آیهٔ حجاب می باشند که این دعوت نیز یک امر مستحبّی است و این آیه می گوید که بهتر است زنان مؤمنه حجاب خود را رعایت کنند تا بواسطهٔ نگاه کافران لطمه ای نبینند . در این آیه چند نکتهٔ بسیار آشکار وجود دارد که متأسفانه حتی از چشم بسیاری از علمای دینی نیز به عمد یا سهو پنهان مانده است . یکی اینکه این حفظ حجاب زنان مؤمنه برای مصون ماندن از شرّ کافران است و نه مؤمنان ، کافران اعم از زن و مرد و نه فقط مرد . و دوّم اینکه مخاطب این آیه زنان مؤمن هستند و نه مسلمانان . یعنی زنانی که بواسطهٔ معرفت و تحقیق و به نظر خاصّ پروردگار دلهایشان به نور ایمان منوّر شده است و نه زنانی که فقط بواسطهٔ وراثت و آموزش و فرهنگ حاکم مسلمانند. در قرآن با تعاریفی که از ایمان و مؤمن شده است می توان تفاوت بین مسلمان و مؤمن را آشکارا درک نمود . بنابراین قرآن مسلمانان عامی را دعوت به حجاب نکرده تا چه رسد به غیر مسلمانان . و سوّم اینکه از آیهٔ حجاب آشکارا برمی آید که این امر حتی دربارهٔ زنان مؤمن نیز امری مستحب است زیرا از معنای "بهتر است" استفاده شده است . زیرا به تجربه می بینیم حجابهائی که تحت عادات و یا جبرهای خانوادگی و اجتماعی و سیاسی پدید آمده اند صاحبان حجاب را مبدّل به زنانی افسرده و رنجور نموده و از رشد غریزی و طبیعی نیز بازداشته است و چه بسا موجب فسادی پنهان شده است . بهر حال واضح است که خداوند برای بشر هیچ الگوی خیاطّی و یا آشپزی تعیین نکرده است ولی به نظر می رسد که بشر برای خدا چنین الگوهایی را تعیین کرده است که مثلاً چادر و امّامه نشانهٔ دین باشد . و تجربهٔ دیگر اینست که شدید ترین نفاق دینی را در زنان غیر مؤمنی می بینیم که بواسطهٔ پوشش تظاهر به ایمان می کنند . همانطور که شدید ترین نفاق دینی در مردان را در میان مردانی می بینیم که لباس موسوم به روحانیّت بر تن دارند . این مردان مولّد آن زنان هستند و بالعکس .

بهرحال زن عشوه گر در زیر حجاب نیز می تواند عشوه گری کند منتهی عشوه ای که به ابزار دین مسلّح شده و لذا بسیار فریبنده تر و خطرناکتر است . و نیز می دانیم که کانون اصلی عشوه گریِ زن چشم و نوع نگاه کردن اوست مگر اینکه فتویٰ دهند که همهٔ زنها بایستی عینک دودی استفاده کنند زیرا به نظر نمی رسد که مقنعه و چادر مشکلی را حل کرده باشد .

مؤمن کسی است که دلش زنده گشته است و دل کانون لطافت وجود است که این لطف از تمامیّت وجود جاری است و زن که خود کانون عشق است اگر دلش به ایمان رسیده باشد مظهر شدیدترین لطافت ها و زیبائیهای روحانی است و جذّابیت وجودش صد چندان است . به همین دلیل است که مخاطب امر مستحبّی حجاب قرار گرفته است تا این حیات و لطافت و خلاقیّت خارق العادهٔ وجودش در معرض هوسها قرار نگیرد . زیرا انسان کافر انسانی هوس باز است و زن مؤمن بهتر است که نه تنها به لحاظ جسمانی و نگاه کردن و سخن گفتن از زن و مرد کافر پوشیده باشد بلکه در کلّ روابط اجتماعی بایستی از هوس بازان دوری گزیند هرچند که از اقوام وی باشند حتی خواهر و برادر و یا حتی مادر و پدر . زن اگر قلباً مؤمن باشد بتدریج به رعایت این اصل پی می برد .

مخصوصاً امروزه نظری وجود دارد که در میان زنان و مردان طرفداران فراوانی کسب نموده است و این اعتقاد می گوید که " هرچه که زن پوشیده تر باشد اتّفاقاً به لحاظ سکسی نظر مردان را بیشتر جلب می کند و بدین ترتیب برهنگیِ زنان موجب می شود که بتدریج زن از چشم مرد به لحاظ سکسی کم بها شود و این امر باعث می شود که مرد به چشم برتری به زن نگاه کند ." این اعتقاد به لحاظ منطقی و روان شناختیِ تحلیلی

بسیار معقول می آید و بنظر میرسد که باید هم چنین باشد ولی واقعیّت تجربی ِ تمدّن معاصر غرب کاملاً عکس این نتیجه گیری را اثبات کرده است که یکی از برجسته ترین نتایج برهنگی زن همانا همجنس گرائی فزایندهٔ مردان می باشد و نیز روسپی گری محترمانهٔ زنان که بخشی از آن در وجود خود زنان نیز منجر به همجنس گرائی در میان زنان شده است و علاوه بر این نتایج به نظر نمی رسد که زن غربی و غرب زده به لحاظ پوشش منزلت بیشتری در نزد مرد داشته باشد و یا اینکه زن برهنه که هیچ رعایت پوشش خود را نمیکند زنی خردمندتر و متّکی به نفس تر شده باشد و بلکه این برهنه گرائی در زنان موجب شده است که امیال طبیعی ِ جنسی دچار اختلالی عظیم شده و بایستی بواسطهٔ داروهای محرّک جنسی که بغایت خطرناکند این عقیم شدگی ِروانی معالجه شود که هرگز هم نشده است . و بلکه خود این داروها یکی از علل گرایش به همجنس گرائی می باشد .

حتی به لحاظ حسّی و عقلانی برهنه گری مداوم زن در خانه و در حضور شوهرش نیز مشکل مشابهی را پدید می آورد و این بدان معناست که تن ِ آدمی قداست و حرمت خاصّی را دارا است که باید آن را شناخت و رعایتش نمود . و معنای دیگر اینست که تصوّر باطلی است که آدمی می پندارد که مالک تن خویش است و با تن خویش هر چه که بخواهد می تواند کرد . تن نیز حقوق ذاتی خاصّ خود را داراست که نفس آدمی باید مراعاتش کند وگرنه حقّ تن از نفس آدمی انتقام می ستاند . کلاً بیماری ها اعم از جنسی و یا غیر جنسی نشانهٔ این انتقام است .

و نیز امروزه به وضوح در پژوهشهای اجتماعی و روان شناختی نیز مسلّم گشته است که سکس و برهنه گرائی ِ زنان و گرایش به الکل و موادّ مخدّر رابطهٔ مستقیم و تنگاتنگ دارد . این مسئله در مردانی که صاحب همسرانی هستند که میلی به حجاب ندارند و در مجامع بیرونی نیمه برهنه آشکار میشوند کاملاً مشهود است . که همین گرایش ِ چنین مردانی به الکل و مواد مخدّر بتدریج به زنانشان نیز سرایت می کند . پس می بینیم که این یک مسئلهٔ صرفاً اخلاقی و مذهبی و معرفتی نیست و بلکه سلامت تن و روان را در بر میگیرد و مربوط به سرنوشت انسان میشود و اهمیّت اخلاقی و مذهبی این موضوع نیز در مرحلهٔ نخست مربوط به سعادت دنیوی بشر است. پس طنّازی و عشوه گری را بایستی از علل اعتیاد دانست، چه بی حجاب و چه با حجاب.

پس براستی نمی توان عشوه گری را جنبه ای از هویّت انسانی زن دانست و بلکه نشانه ای آشکار از مسخ شدگی هویّت ذاتی ِ اوست . بطور خلاصه میتوان گفت که زن عشوه گر فقط پائین تنهٔ مرد را مخاطب میسازد و مرد را نیز فقط دعوت به پائین تنهٔ خودش می کند پس عشوه گری نشانهٔ سقوط انسان در پائین تنه است. زن عشوه گر حتی در هویّت فکری و علمی اش جز پائین تنه حجّت دیگری ندارد و همهٔ باورهایش در سکس نابود می شود و پوچ می گردد .

و امّا هنر زن و آنچه که امروزه هویّت هنری زن نامیده می شود و به نظر می رساند که زن بالاخره لااقل در هنر توانسته است علیرغم شکستش در عرصهٔ علم و تکنولوژی به موفقیّت چشمگیری برسد که تا حدودی همپای مرد باشد فقط در هنر هفتم یعنی سینما است که متجلّی می باشد و نه در هیچ هنر دیگری . و پر واضح است که در این هنر هفتم نیز فقط عشوه گری زن است که در ابعاد بسیار متنوّعی خلّاق شده و به عرصهٔ ظهور رسیده است . و اگر در هنر آوازه خوانی هم با مرد برابری می کند اساساً از بابت طنّازی و عشوه گری در صدا است و نه چیز دیگری . و برای همین است که اکثریّت قریب به اتّفاق هنرمندان زن در این عرصه تقریباً نیازی به آموزش و تکنیک آکادمیک ندارند به همین دلیل است که می گویند هنر بازیگری در ذات زن است و زن کافی است که امکان بروزش را داشته باشد و نیازی به تعلیم ندارد . به همین دلیل است که عرصهٔ آوازه خوانی و سینما برای زن قلمرو روسپی گری استاندارد است : روسپی گری ِمفتخرانه ! اگر این مسئله ربطی به هنر در زن داشته باشد چرا زن در زمینه های دیگر هنری از جمله موسیقی و آهنگ سازی و نقاشی و مجسّمه سازی و شعر و داستان نویسی هیچ خلّاقیّت و موفقیّتِ در خور توجّهی نشان نداده است که حتی یک اثر درجه سوّم محسوب شود . منظور اینست که به اصطلاح هویّت هنری زن که در تبلیغات مرد سالارانه مدرن تر شده است کمترین ارتباطی به هنر ندارد هرچند که بسیاری از هنرها و جنبه های هنری مردان نیز در تاریخ معاصر ربطی به هنر ندارد و فقط محصول صنعت و بازی با تکنیک هایی است که محصول صنعت است . همانطور که بخش عظیمی از سینمای معاصر اینگونه است به همین دلیل است که اثرش بر مخاطب چیزی جز جنون نیست .

هنر از عشق و جوشش قلبی و روحی می باشد که وجود زن بخودی خود ذاتاً کانون آن است و زن به میزانی که از این جوشش تهی می شود و از هویّت ذاتی خود بیگانـه مـی گـردد تظـاهر بـه چیزی مـی کنـد کـه آنـرا از دست داده است و آن عشوه گری است که امروزه هویّت هنری زن نام گرفته است .

عشق را به کانال ادب و تقویٰ و معرفت انداختن : اینست آن هنری که زن بایستی فرا گیرد !

۱۱- هویّتِ فکری

عموماً بارزترین و مفهوم ترین هویّتِ هر انسانی مخصوصاً در تمدّن جدید که به اصطلاح تمدّنی خرد گرا می باشد همانا هویّت فکری است که به بیان می آید ، بنابر این گویی که انسان هر چه که خردمند و فهیم باشد اگر سخن چندانی نگوید و مخصوصاً سخنش را بـه گوش جامعه نرساند از دیدگاه این تمدّن انسانی صاحب هویّت محسوب نمی شود . بنابراین خاصّه در این تمدّن و کلاً در همیشهٔ تاریخ شهرت از بزرگترین نشانه های هویّت محسوب شده است . این است که امروزه رسانه ها تا این حد اهمیّت و حتی قداست پیدا کرده اند و گوئی که بزرگترین نشانهٔ هویّت در این دوران آن است که آدمی از رسانه ای فراگیر برخوردار باشد و به نظر می رسد که آدمی که هیچ ابزار رسانه ای ندارد و بر هیچ منبر و نشریه و بلند گو و رادیو و تلویزیونی راهی ندارد انسانی بی هویّت است هرچند که علّامهٔ دهر باشد . این هویّتِ بازاری است که به قیمت نابودی هویّت انسانی بدست می آید زیرا در این زمانه فقط به قیمت خود فروشی های فزاینده می توان خود را به رسانه ای رساند . بهر حال بایستی گروه و باندی تو را مفید به منافع خود بدانند تا صدای فکرت را به مردم برسانند . و اگر یک گروه حکومتی و یا وابسته به حکومت از تو خوششان نیامد پس بایستی در بی هویّتی باقی بمانی . پس از آنجائی که حکومتها و احزاب و گروه ها و صاحبان رسانه ها که جملگی مردانه و مرد سالارند از چه چیزِ یک زن بایستی خوششان بیاید تا صدا و یا اثری از وی را به دیگران منتقل کنند در حالی که در این دوران بندرت هیچ فکری بکر که به درد چنین وضعیّتی بخورد از زنان سرزده است . تنها موضوعی از هویّت فکری زن که در دهه های اخیر بواسطهٔ رسانه ها منتشر می شود چیزی جز آه و افسوسهای ترحّم انگیز زنانه و نهایتاً به پیروی از مردان مدرن شعار برابری حقوق زن و مرد را قرقره کردن نیست و مابقی هم طبق معمول اشاعهٔ عشوه گریها می باشد که گاه سیمای روشن فکرانه نیز بخود می گیرد . محترم ترین الگوی چنین هویّت زنانه ای در دوران جدید خانم سیمون دوبوار است . وی که مظهر یکی از متفکّر ترین زنان متفکّر جدید است حتی دربارهٔ سکس و مسائل کاملاً خصوصی زنانه نیز نتوانست یک فکر بکری ارائه دهد که از خودش باشد و نه از سارتر . و بدین ترتیب آدمی اساساً به شک می افتد که آیا اصلاً چیزی بعنوان قوّهٔ تفکّر در زن وجود دارد که فکر خاصّ زنانه پدید آورد و ضبط صوت اندیشه های مردان نباشد . از آنجائی که زن نیز همچون مرد سر و مغزی دارد پس احتمالاً قوهٔ تفکّر نیز باید در او وجود داشته باشد . ولی اینکه چه اتّفاقی افتاده که در زن بکلّی ساقط شده است موضوع این مقاله است . و شاید هم تمام قدرت فکری زن به مصرف عشوه گری می رسد . بقول معروف گویی که حتی در میان زنان یک آشپز مبتکر و درجهٔ یک نیز پدید نیامده است . امروزه حتی بزرگترین طراحان مد لباسهای زنانه نیز مردان هستند . کلّ این واقعیّتها بنظر می رساند که زن فقط یک مصرف کننده است حتی به لحاظ فکری .

"ارادهٔ به هویّت سازی" همان عرصهٔ بی هویّت شدن انسان است . و هیچ انسانی بواسطهٔ اینکه خواست چیزی شود آن چیز نشد و تا زمانیکه هویّت برای دیگران و در حکم کالایی در بازار است به بی هویّتی ختم می شود و جز پوچی باقی نمی ماند . این مسئله برای زنان حقیقتی دو صد چندان تلخ تر است زیرا کانون عشق هستند و عشق هم هلاکت گاهی جز بازار ندارد .

آیا براستی شنیده ها و خوانده ها و آموزش های همگانی و مدرسه ای در حکم فکر هستند و تفکّر محسوب می شوند ؟ اگر چنین باشد لااقل زن به مدرسه رفتهٔ مدرن پس چرا زنی متفکّر نشده است ، آیا مگر مرد به مدرسه و دانشگاه رفته بخودی خود متفکّرتر شده است ؟ آری براستی که زن به مدرسه رفته فقط حرّافتر و مدّعی تر و متکبّر تر شده است همچون مردان به مدرسه رفته . ولی زن در این سودا لااقل همچون مرد نه تنها به قدرت و مکنت کاذب بیشتری نرسید بلکه حتی از ابتدائی ترین هویّت طبیعی خود همچون هویّتِ مادری و عزّت و لذّت خانه داری نیز ساقط گردید و در برزخی بی انتها افتاد فقط به صرف مدرک تحصیلی گرفتن و شلوار پوشیدن و برگهٔ رأی در صندوق انداختن (به قول نیچه) .

اگر هویّت "من" در گروِ این امر باشد که لااقل عدّه ای مرا تأئید کنند هرچند به ریا و یا از سر نیاز ، پس براستی هیچ تعریف و میزانی برای هویّت وجود ندارد و با هویّت ترین آدمها کسانی هستند که چاپلوسان و هورا کشان بسیاری دارند . ولی برای زن طبیعی ترین هویّتها آن است که در دل لااقل یک مرد پرستیده شود. و آن یک مرد اگر همسرش باشد این هویّت می تواند در همهٔ عرصه های زندگی وی خلاقیّت ایجاد کند و او را به استقلال وجودی برساند . و زن اگر این حقیقت وجودی را درک کرده باشد می تواند راه و روشی صادقانه در زندگی برگزیند که بر اساس محبّت و ایثار در دل مرد جای کند . و در غیر این صورت جز عشوه گری که عاقبتی جز پوچی ندارد راه دیگری نخواهد یافت . زن حتی اگر نتواند بواسطهٔ عشق و ایثار صادقانه

و متکی بر اخلاق و وجدان جائی در دل همسرش بیابد و از این راه منصرف نشود اتّفاقاً به هویّتِ بسیار برتر و کاملی در خویشتن می رسد که کاملترین هویّت هاست . باید بدانیم که هویّت چیزی نیست که کسی از همسرش بگیرد بلکه در رابطهٔ با همسرش از وجود خودش می یابد و چه بسا زن صاحب هویّتی که تا به آخر عمر با شوهری تبهکار زندگی می کند . و همین وضعیّت دربارهٔ مرد نیز مصداق دارد که یکی از مشهور ترین نمونهٔ آن شیخ خرقانی است که تا به آخر عمر با زن بغایت ابله و شروری در صبر و مهر ِ کامل زیست و در جواب به بوعلی سینا که اینهمه علم و معرفت و کرامت را از کجا یافته است گفت که از صبری که بر زنش نموده یافته است . نمونهٔ برجستهٔ دیگری امام حسن (ع) است که نهایتاً به دست زنش مسموم شد . و یا حضرتِ زینب که عمری با شوهری نا موافق زیست .

چرا حتی یک فکر بکر علمی یا اخلاقی یا دینی و یا اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کلّ طول تاریخ تا به امروز از زنی بروز نکرده است ؟ آیا زن واقعاً بی کلّه است ؟ ولی زنی که هم اینک مشغول کتابتِ این سطور است چنین می گوید : آیا مگر نه اینست که همهٔ فکر های بکر ِمردان بزرگ علم و دین در طول تاریخ تا به امروز نهایتاً به امر "عشق" ختم شده است و آیا مگر عشق حرف آخر همهٔ حرفها نبوده است ؟ پس اگر چنین است که واقعاً چنین است پس همواره همهٔ مردان بزرگ عالم تفکّر در کمال خویش به آنجایی می رسند که زن پیشاپیش و ذاتاً و نقداً در آنجا قرار دارد و در آن غرق است پس زن نیازی به تفکّر از نوع مردانه اش ندارد . و به همین دلیل است که همهٔ زنان پس از چند صباحی زندگی با شوهران خود آنها را کودکانی بازیگر می یابند و مدّعیان دروغین عقل و فکر . در حقیقت زن در درون خود عموماً شوهرش را ابلهی متکبّر بیش نمی داند و این یک حقیقت بزرگ است و به همین دلیل است که زن ارادهٔ خود را فقط به مردی می سپارد که در کمال خرد و معرفت به عشق رسیده باشد و به همین دلیل است که عمدهٔ مؤمنان مخلص و مریدان کامل پیامبران و حکیمان بزرگ زنان بوده اند . مثلاً می دانیم که حواری مخلص و کامل مسیح مریم مجدلیّه بود که پس از عروج مسیح سایر حواریون را از ورطهٔ تردید نجات داد و در صدر اسلام نیز می دانیم که در ازای هر مرد مؤمنی که به پیامبر ارادت داشت دهها زن مؤمن وجود داشته اند که تاریخ نویسی مرد سالاری همواره این واقعیّت ها را نادیده گرفته است .

هر مرد واقعاً اهل تفکّری آگاه است که بدون عشق و وجود زن اصلاً مغزش متفکّر و خلّاق نمی شود و حتی در امور مادّی و علوم گذرای دنیوی نیز کار نمی کند . خلّاقترین متفکّران مرد در طول تاریخ شدیدترین عاشقان بوده اند نسبت به زن . عشق به میزانی که بر حقوق خود استوار است آن کیمیائی است که تفکّر و علم و حکمت و معرفت پدید می آورد . پس زن علّت العلل دنیوی تفکّر در مرد است و نیز علّت تمامی تلاشهای مرد . و زن بمیزانی که بر این حقیقت آگاهی دارد و بر حقّ عشق ذاتی خود معترف است و در قلمرو هویّت انسانی خویش قرار دارد ، هرگز نه تنها در رابطه با مرد احساس حقارت نمی کند بلکه احساس برتری نیز می کند و به میزانی که مرد بر این جایگاه وجودی زن آگاهی دارد تلاش نمی کند که او را مردوار نماید و نیز این مقام والای وجودی او را دال بر ضعف او نمی پندارد و طمع در تصرّف ارادهٔ او نمی کند . زن حقیقتاً به مثابهٔ متافیزیک هویّت فیزیکی مرد است . همانطور که خداوند به این دلیل که در بازار نیست بی هویّت و بی ارزش نیست و بلکه ذات هویّت و ارزش است ، همه جا حضور دارد بی آنکه تظاهر کند . و به همین دلیل است که در پس پردهٔ مرد سالاری چیزی جز زن سالاری نمی یابی هر چند که در این تمدّن صنعتی در جریان مالیخولیائی برابری زن و مرد چیزی جز صنعت سالاری نمی یابی و اصلاً اثری از انسان نمی یابی .

پس برای زن جریان بخود - آیی و خود آگاهی ِ وجودی تنها راه نجات وی از بی هویّتی و بازیچه گی و بازیابی هویّت حقیقی خویشتن است . هرچند که خود – شناسی شاه راه نجات هر زن و مردی می باشد ولی برای زن و بخصوص زن امروزه بعنوان اورژانس ترین اقدام تلقی می شود . و نیز می دانیم که غایت خود – شناسی رسیدن به حقیقت عشق است و چون این عشق در وجود زن حیّ و حاضر است لذا زن در این وادی با زحمتی بسیار اندک و در مدّتی بسیار کوتاه به حقّ خود می رسد و رستگار می گردد .

حتی فقط به صرف هویّت دینی آیا بدون وجود هاجر دین ابراهیم می توانست به نتیجه ای برسد و بدون وجود حضرت مریم و مریم مجدلیّه می توانست مسیح و مسیحیّتی رخ دهد و بدون وجود خدیجه و فاطمه می توانست اسلامی تکوین یابد و بدون وجود شهربانو و زینب می توانست نهضت امام حسین رخ دهد و باقی بماند ؟ حتی به لحاظ یک نظر گاه و فکر آیا کلامی برتر از این در تاریخ اندیشه های شرق و غرب جهان پدید آمده است که پس از واقعهٔ عاشورا بعد از آنکه همهٔ خاندان زینب در کربلا قطعه قطعه شدند و زینب به همراه زنان و کودکان بیمار و مجروح همچون برده گان بهمراه سرهای بریده شده به شام به دربار یزید برده شدند

در خطاب به یزید که با کینه و کنایه از زینب پرسید که : " آیا در کربلا چه دیدی؟" در پاسخ گفت: "جز زیبائی ندیدم" و این نشان می دهد که همهٔ علما و روحانیون مردی که چهارده قرن است که بر واقعهٔ کربلا می گریند و همه را می گریانند در آن واقعه هیچ چیز زیبائی ندیده اند و بلکه فقط خفّت و خواری و بدبختی دیده اند . پس بعنوان هویّت فکری – دینی هیچ منظر و اندیشه ای برتر از این سخن زینب در کلّ این چهارده قرن شاید از هیچ متفکّر مسلمانی صادر نشده باشد .

آنچه که به لحاظ ماهیّت ، غایت و کمال هویّت انسانی مرد است یعنی عشق ، سرآغاز هویّت انسانی زن است. مرد از وادی تفکّر و علم و معرفت به عشق می رسد و زن از عشق است که به معرفت می رسد . ولی زن در معرفت خویش خموش است همانطور که مرد آنگاه که به عشق رسید خموش می شود . زن به مثابهٔ غایت و ترمینال وجودی مرد است هم به لحاظ ماده و هم به لحاظ معنا . همهٔ عارفان واصل به عشق، خداوند را به گونه ای می یابند و می پرستند که یک مرد یک زن کامل در عشق و معرفت و قدرت را .

مسئله اینست که زن در اصرار خود بر مقام معشوقیّت خویشتن است که تمامیّت عشق را از دست می دهد و پوچ می شود . معشوقیّت زن برای خود زن همان ماندن در درک اسفل السافلین است و جایگاه تباهی وی . در اینجاست که زن اگر بخواهد بطور ابدی بماند به عشوه گری و روسپی صفتی می رود و تن و روانش به سمت رنجوری فزاینده میل می کند . معشوقیّت به مثابهٔ آغاز عشق در زن است و عاشقیّت هم کمال عشق در زن است . زن کامل زن عاشق است در هر مرتبه ای که باشد و در هر شرایطی . عاشق شدن مقامی عظیم است که زن بایستی بواسطهٔ جهاد کبیری در درون و برونش به این مقام نزدیک شود . زنی که از عاشق بودن اکراه دارد از کمال خود بیزار است و جز عشوه گری و روسپی صفتی و پوچی عاقبتی ندارد . این روند به لحاظ عشق در مرد معکوس است . مرد از عاشق بودن بایستی بسوی معشوق شدن حرکت کند و چشم فرو بستن بر روی زن حداقّل کاری است که باید بکند و سالک وادی معرفت نفس شدن و به تزکیهٔ نفس مشغول شدن : اینست راهی که مرد بواسطهٔ آن از عاشقیّت به معشوقیّت می رسد . ولی هیچکس به صرف اینکه بخواهد معشوق شود معشوق نمی شود . همانطور هم که هیچ زنی به صرف اینکه بخواهد به مقام عاشقیّت برسد عاشق نشده است . زیرا عشق از هیچ جانبش مقام و صفت و وضعیّتی نیست که ذهن آدمی بخواهد آنرا پیشاپیش درک کند و برای آن طرح و برنامه داشته باشد . چنین طرح و برنامه ای به فسق و پوچی می رسد . مرد و زن هر یک بمیزانی که در خود شناسی صادقانه جهاد می کند و طبقات کبر و خود فریبی و منیّت و سلطه گری و هوس بازی را از نفس خود پاک می کند به راه کمال می افتد و به غایت می رسد : مرد به مقام معشوقیّت و زن هم به مقام عاشقیّت . زیرا عاشقیّت و عاشق بودن مقام مقدّماتی و دنیوی و غریزی مرد است همانطور که معشوقیّت و محبوب بودن هم مقام ابتدائی و غریزی زن است .

از پیامبر اسلام سئوال شد که "برترین ارزش و عمل در زن چیست؟" فرمود که از فاطمه بپرسید. رفتند و از فاطمه پرسیدند و ایشان فرمودند : " برترین ارزش و عمل زن هرگز نگاه نکردن به مرد است " . آنگاه این سخن را به پیامبر باز گفتند که فرمود : "همین است که فاطمه گفت." . و این پیام فاطمه به معنای آن است که زن اگر طالب تکامل و هویّت است بایستی از معشوقیّت و محبوب بودن خود درگذرد و تنها راه عملی برای این اقدام در رابطه با مرد آن است که به مرد "نگاه" نکند زیرا هر چه هست در نگاه زن است و کلاً در نگاه کردن است . این کلام فاطمه مظهر عالی ترین تفکّری است که می تواند زن را در مسیر تکاملش هدایت کند . این هویّت فکری همهٔ زنان صاحب هویّت است . این نگاه نکردن شامل نگاه نکردن با چشم و ذهن و دل هر سه است . این همان راه و روشی است که زن را به مقام عاشقیّت می رساند و جمال هویّت خود را در مرد می بیند . برای مرد هم همینگونه است .

آنچه که زن را از هویّت فکری و معرفتی بکر خودش ساقط نموده است تلاش جنون آمیز وی برای ماندن در مقام معشوق است زیرا کلّ قدرت ذهنی اش را به مصرف عشوه گری و مکرهای زنانه می رساند تا همواره معشوق باقی بماند که نهایتاً معشوقیّت خود را نیز از دست می دهد و جز سکس و روسپی گری از وی باقی نمی ماند و نهایتاً هم جز به پوچی و افسردگی و دلمردگی منجر نمی شود و فلاکت و خواری . همانطور که تلاش جنون آسای مرد برای حفظ مقام عاشق بودن خود در رابطه با زن موجب می شود تا تمام ارزشهای انسانی را بفروشد تا از زن تأئیدی بگیرد بر عاشق بودن . که هرگز هم چنین تأئیدی نمی گیرد و نهایتاً به نفرت می رسد و پوچ می گردد . بواسطهٔ چنین اصرار ابلهانه ای است که زن همواره از مردی به مردی و مرد هم همواره از زنی به زنی می گردد و این همان جریان روسپی شدن انسان است . زیرا هیچ مردی زنی را در مقام معشوقیّت تصدیق و پرستش نمی کند و به وی به چشم تردید می نگرد و نیز هیچ زنی هم مردی را حقیقتاً عاشق نمی داند . و این هر دو نفی ای برحق است . حتّی اگر هر یک تمام مال و حتی جان خود را

برای طرف مقابل ایثار کند نهایتاً تأئیدی نخواهد یافت و بلکه نهایتاً منفور خواهد شد . این وضعیّت را از زبان عارفان بزرگ در افسانه های لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و شیخ صنعان و دختر ترسا بوضوح می یابیم ولی واضح تر از آن را در واقعیّت تجربی زندگی های عاشقانه لمس می کنیم که جملگی به فاجعه و درد و حسرت منجر می شوند . تفکّر در باب عشق و کلاً زندگی زناشوئی این حقیقت را به ما بوضوح نشان می دهد و این برترین شعار و هویّت فکری عشق است که جوهرهٔ زندگی بشر و علّت و انگیزهٔ زیستن اوست .

جملهٔ هویّت های فکری و دینی و علمی و فنی و هنری و اقتصادی و سیاسی و عاطفی مرد که سیمای تمدّن را پدید آورده است از زن است .

۱۲- هویّتِ جمالی

آنچه که در وجود انسان تحت عنوان زشتی یا زیبائی جمال معروف است همان چیزی است که فیزیک عشق است که متافیزیک عشق از آن برمی خیزد و بنابراین می توان گفت که هویّت جمالی زمینهٔ بنیادی و بکر فیزیک وجود است و سرمنشأ همهٔ هویّت هایی که تاکنون مورد بحث قرار داده ایم .

واقعیّتی بدور از هر تفسیر و خرافه اینست که هیچ کس عاشق نمی شود الاّ عاشق بر جمال کس دیگری ، یعنی اینکه هیچ کس حتی مردان خدا و پیامبران و عارفان کامل فی البداعه عاشق کمال زنی نمی شوند بلکه ممکن است کمال و یا سیرت عالی انسانی بعنوان محصول آن عشق جمالی بتدریج پیدا شود . این امر حتی در معرفتی ترین و مذهبی ترین علایق نیز حاکم است و در دین اسلام شاید بیش از هر مذهب دیگری واضح تر است همانطور که برترین درود و حتی عبادت در اسلام ، سلام و تهنیت فرستادن بر جمال محمّد است و نه بر کمال و وحی و قرآن و امثالهم و نیز می دانیم که همهٔ مؤمنان حقیقی در صدر اسلام مجذوب و مفتون جمال محمّد(ص) شده اند و ایمانشان از همین بابت بود . و نیز می دانیم آن کسانی که فقط بواسطهٔ استدلال و آیه و حجّت به اسلام روی آوردند ایمانی پایدار نیافتند و بسیاری بزودی لغزیدند . زیرا ایمان نیز از جنس عشق است و از عشق جدا نیست زیرا یک وضعیّت و مقام قلبی است و نه ذهنی . و اصلاً می توان گفت که ایمان فرزند عشق است . و به همین دلیل تعاریفی که از ویژگیهای مؤمنان در قرآن شده است دقیقاً ویژگی عاشقان است که برجسته ترین صفتشان ایثار می باشد و بی نیازی از امور مادّی . این حقیقت را عارفان ایرانی بوضوح نشان داده اند . پس هویّت جمالی یک قانون ذاتی الهی است که بر همهٔ روابط بین انسانها مسلّط است اعم از همجنس یا جنس مخالف و بر اساس هر انگیزه ای . مثلاً حتی در مادّی ترین روابط مثلاً یک مشارکت اقتصادی بین دو نفر نیز این قاعده پیش شرط اشتراک است یعنی اگر طرفین بقول معروف از قیافهٔ یکدیگر خوششان نیاید چنین مشارکتی امکان پذیر نمی باشد و این اصل نخستین هر رابطه ای است که بطور طبیعی و در ورای هر قرارداد یا اعتقادی بخودی خود وجود دارد . پس تا جمالی به درجه ای بر دلی ننشیند هیچ رابطه ای پدید نمی آید و لذا هیچ حرکت و هویّتی و نیز هیچ تغییر و تولیدی ، اعم از مادّی یا معنوی .

هیچ مردی عاشق نمی شود مگر بر زنی زیبا . و نیز در عین حال می بینیم که هستند زنانی که از دید اکثریّت مردان بسیار زشت تلقی می شوند ولی بناگاه مردی پیدا می شود که عاشق و شیفتهٔ این زن زشت می گردد . و چه بسا خود این زن نیز قبل از اینکه مواجه با این عشق از جانب این مرد شود خودش در نزد خودش برای خود زشت بوده است و یا لااقل زیبا نمی نموده است ولی بناگاه با واقعهٔ این عشق بطرز معجزه آسایی خودش را زیبا می بیند . پس می توان گفت که عشق انسان را زیبا می کند . و این نیز واقعیّت دیگری است که آنان که خود را زیبا می دانستند و می دیدند چون تحت الشعاع عشقی قرار می گیرند زیباتر می شوند هم از چشم خود و هم از چشم دیگران . گوئی که عشق نوری است از عرصهٔ متافیزیک که فیزیک انسان را تحت الشعاع قرار می دهد و جلوه ای از جمال واحد پروردگار را از جمال غبار گرفتهٔ فیزیک انسانی آشکار می سازد همانطور که به لحاظ اعتقاد دینی می دانیم که همهٔ نفس های بشری از یک نفس واحده و همهٔ روح های انسانی از یک روح واحده و همهٔ صورتهای بشری از یک صورت واحده پدید آمده است و آن یکی خداست . پس گوئی می توان گفت که عشق همان عرصهٔ حضور و ظهور خدا از انسان است و یا اینکه حتی عشق همان خداست . در اینجا نیز به نوعی دیگر حتی در فیزیکی ترین هویّت های بشری هوی یگانهٔ پروردگار را درک می کنیم . و بیهوده نیست که خالصانه ترین و طبیعی ترین اعمال و صفات و هویّت دینی نیز از عاشقان پیدا می شود . و نه از کسانی که آداب دینی را بهانه ای برای رسیدن به بهشت قرار داده اند .

زنانی که به هر دلیلی چه به لحاظ ساختار فیزیکی و یا رفتاری و یا به لحاظ استانداردهای فرهنگ مرد سالاری به لحاظ جمال در نزد مردان بیشتری مجذوبیّت دارند عموماً از احساس و تجربه و مقام معشوقیّت برخوردار می شوند و شاید هرگز امکان عاشق شدن برایشان پدید نیاید ولی برعکس زنانی که از چنین محبوبیّت قابل توجّه و عمومی برخوردار نیستند و معمولاً زشت نامیده می شوند و امکان معشوق شدن برایشان بسیار کم است لذا طبیعتاً امکان عاشق شدن برایشان فراهم تر است و چه بسا حتی آگاه و ناخودآگاه در جهت عاشق شدن سعی می کنند البتّه آنگاه که از معشوق شدن مأیوس شده باشند . ولی زن در مقام عاشق به دلایلی که در تجربهٔ واقعی بشر همواره آشکار است دچار مشکلات بسیار شدیدی می گردد که یکی از این دلایل حاکمیّت فرهنگ مرد سالاری می باشد که عاشق شدن را برای زن گناه و خطا میداند و گوئی که عشق نیز در زمرهٔ مالکیّت خصوصی مردان است و زنان را حقّ ورود به آن نیست چنین فرهنگی حتی در احساس زنان نیز رخنه دارد و فقط یک مسئلهٔ اجتماعی محسوب نمی شود . و علاوه بر این یک دلیل

فیزیولوژیک نیز وجود دارد که جزو بنیاد هویّت زنانه محسوب می شود که زن برای حراست از خطراتی که بدین لحاظ متوجّه اوست نیز دچار هراسی دیگر است .

هرچند همهٔ عشق هایی که به غیر از نیّت ازدواج بروز داده می شوند طبق تجربهٔ بشری عموماً به تباهی و عذابهائی بزرگ منجر می شوند ولی این مسئله دربارهٔ زن آنگاه که عاشق می شود بسیار سریع تر و شدیدتر رخ میدهد . در اینجا بخصوص بر اساس تجربهٔ هولناک بشر مدرن در این رابطه به اهمیّت سرنوشت ساز حکم دین دربارهٔ تقیّه نمودن عشق آگاه می شویم مگر اینکه بعد از ازدواج با معشوق این عشق بروز کند . حتی به تجربه می دانیم که کسانی که عاشقانه به نزد معشوق یا خانواده اش به خواستگاری می روند همواره از طرف مقابل مواجه با شرایطی ناحق و بوالهوسانه می شوند و عمداً و سهواً عشق به بازی امیال دنیوی گرفته می شود . زیرا در چنین ماجراهایی عشق به بازی ای گرفته می شود که قرار است بواسطهٔ امور مادّی به طرف مقابل ثابت شود و از همین جا بنیاد عشق در معرض خطر قرار می گیرد .

پس از هر جنبه که به مرد و زن می نگریم به میزانی که از توهّمات فردی و اجتماعی بیرون آمده و واقعیّت را بدون هر عینکی تماشا بکنیم می بینیم که زن و مرد در کلیّهٔ وقایع و تجربیات و شرایط درونی و بیرونی بر حقایقی یکسان قرار دارند و قانونی یگانه بر وجود هر دو حکم میراند و حقیقتاً در ذات و نفس و عمل با هم برابرند و نه اینکه بایست برابر باشند و انسان به میزانی که بر این حقیقت جاری کور و جاهل است به پیروی از شعار برابر سازی زن و مرد می پردازد . حتی آنچه که به فرهنگ مرد سالاری موسوم است فقط از جانب مرد نیست بلکه مرد و زن بطرز فریبکارانه ای بطور متقابل یکدیگر را تخدیر می کنند . و به همین دلیل است که در همه جا در پس پردهٔ هر مرد سالاری زن سالاری وجود دارد و زن نیز با توسّل به حربهٔ مرد سالاری بطرز مکّارانه ای سعی می کند که خود را از مسئولیّت سرنوشت خود مبرّا سازد و این مظلوم نمایی فقط موجب شده که زن در فریب خودش گم شود .

و حقیقت هویّت جمالی این واقعیّت را نشان می دهد که زن در رابطه با مرد ، زیبائی را در خود کشف می کند پس به این طریق از مرد بی نیاز و مستقل می شود و نه اینکه به اسارت او می افتد . مرد نیز همینگونه است یعنی اینکه عشق طبیعتاً آزادی آفرین و استقلال بخش وجود هر فرد است ولی این فرد است که بواسطهٔ هوای نفس و جهالت خود تلاش می کند تا از عشق برای خودش بناحق کلاهی بدوزد و از همین جاست که به اسارت می افتد زیرا می خواهد طرف مقابل را به اسارت اندازد آنهم به قوّهٔ عشق که مقدّس ترین واقعهٔ وجود انسان است و این به معنای خدا را به خدمت شیطان گرفتن است .

واضح است که هویّت جمالی محصول واقعه ای است که "نگاه" نامیده می شود و عشق نیز از همین واقعه بر می خیزد . و معشوق در پرتو این نگاه عاشقانه که نگاهی خدایی است مست و مدهوش می شود و احساس خدایگونگی می یابد و از طرفی دیگر خود عاشق که محلّ بروز این نگاه خدا است به طمع می افتد : طمع تصرّف و تملّک . و از همین جا عاشق نیز به انحراف و خطا می افتد و گوئی که خود را خدا می داند و خالق این عشق ، و این پنداری باطل است که در عاشق و معشوق هر یک به نوعی موجب تباهی و گمراهی می شود . پس واضح است که در چنین وضعیّت خطرناکی راه علاجی جز چشم فروبستن و نگاه را برداشتن نیست و از همین نقطه است که کار و مسئولیّت اهل عشق نسبت به حقّ عشق آغاز می شود و تعهّد انسان نسبت به آن نگاه خدا . به بیانی دیگر از این نقطه به بعد است که دین عشق آغاز می شود و نیز معرفت بر عشق و اخلاق عشق و انسانیّت عشق . زیرا تا قبل از این نقطه همه چیز در عرصهٔ مجذوبیّت و بی خودی واقع شده بود که عاشق و معشوق هیچیک در آن کمترین اراده ای نداشتند . و تمام کردار و صفاتی که از عاشق و معشوق صادر می شد در حالتِ وجد و مستی بود و در واقع اصلاً از خودشان نبود بلکه مستقیماً از خدا بود . بنابر این از آنجائی که عاشق و معشوق بتدریج نسبت به یکدیگر بدگمان می شوند و دچار توقّع می گردند و ادّعا می کنند بایستی فراق گزینند یعنی از یکدیگر چشم بپوشند . که این فراق در اشکال گوناگونی می تواند باشد که در غیر این صورت فراقی ظالمانه و فساد انگیز از پی می آید و بنیاد ابتدائی ترین عاطفه و اخلاق انسانی را بر می کند و جز عداوت باقی نمی ماند . و هویّت جمالی نیز تباه می شود و زشتی عارض می گردد . و اگر دقّت کنیم بدگمانی های عاشق و معشوق نسبت به همدیگر دقیقاً همزمان است با اختلال در هویّت جمالی و بروز زشتیها در صورت و کالبد طرفین بهمراه آداب و رفتارهای ناهنجار و وقیح. و همزمان با اختلال و انزجار در رابطهٔ جنسی که کانون تداخل تجربی هویت جمالی می باشد و لذا از همین جا می توان میل به انحراف جنسی و خیانت را درک کرد و این به معنای کفر عشق و کفران عشق است و به همین دلیل است که آنگاه که یک رابطهٔ عاشقانه به چنین بحرانی می رسد بداخلاقی و بی دینی نیز در طرفین ایجاد می شود .

با نظری بر کلّ تاریخ رابطهٔ آدم و حوّایی از آغاز خلقت تا به کنون به واقع درک می کنیم که زن و شوهر گوئی که تحت یک مشیّت ذاتی یا الهی خواه ناخواه در حال جدا شدن از یکدیگر می باشند و به سمت تفرید و تجرید کشیده می شوند و در هر دورانی این وضعیّت شدیدتر از دورهٔ قبلش مشهود است . کلّ این جریان تاریخی در تاریخ عمر زناشوئی هر زن و مردی نیز تماماً حضور دارد و در حر کت است یعنی هر زن و شوهری هر روز شدیدتر از روز قبل از یکدیگر دورتر می شوند و گوئی که هیچ تلاشی هم نمی تواند مانع این عرصهٔ تفرید باشد . یعنی آدم و حوا همواره در حرکتی قرار دارند که مجبور به چشم پوشی از یکدیگرند و چون حاضر و تسلیم به چنین امری نمی شوند به عذابها و تباهی ها مبتلا می گردند . این واقعه به لحاظ اعتقاد دینی به معنای نزدیک و نزدیکتر شدن مستمر به عرصهٔ قیامت کامل است که بر اساس معارف قرآنی بزرگترین نشانه اش تفرید و تجرید نفس می باشد یعنی آنچه که تنهائی نامیده می شود : و در آن روز هیچ نفسی بار هیچ نفس دیگری را نتواند کشید و هیچ کس را جز خدا یار و یاوری نیست و مال و همسر و فرزندان نیز هیچ فایده ای بحال کسی ندارد و در آن روز هیچ صدقه و انفاقی نیز پذیرفته نمی شود ... (قرآن). پس این چشم پوشی به مثابهٔ یک راز ذاتی و غائی خلقت انسان است که خلقت جهان را نیز شامل می شود زیرا جهان از برای انسان خلق شده است و در تسخیر انسان است و به همین دلیل است که راز آدم و حوایی به مثابهٔ سرّ همهٔ مسائل بشری است . و آدم و حوا شناسی به مثابهٔ همه چیز شناسی است و قلب حکمت است .

این واقعه از همان بهشت ازلی بین آدم و حوا رخ داد . از بس که به یکدیگر نگریستند و یکدیگر را همچون خدا پنداشتند نه تنها دچار آنچنان نسیان عظیمی شدند که ابلیس را که پیشاپیش می دانستند که تنها دشمن آنهاست به دوستی و مشورت گرفتند و به آن شجره ای که از آن ممنوع شده بودند نیز نزدیک شدند و نهایتاً به ناگاه از چشم یکدیگر افتادند و لذا زشتی عورتهایشان پدیدار شد که مجبور شدند عورتهای خود را مخفی کنند . پس در واقع هویّتِ جمالی تباه شد و به همراه این تباهی دچار نسیان گشته و بازیچهٔ ابلیس گشته و از عزّت و لذّت بهشتی نیز ساقط شدند . در اینجا یک بار دیگر به عظمت عرفانی این سخن حضرت فاطمه آگاه تر می شویم که بهترین عمل زن را نگاه نکردن به مرد می دانست و البتّه در رأس همهٔ مردان شوهر قرار دارد . در اینجا می توان منشأ بنیادی مرد سالاری را همانا نگاه کردن زن به مرد دانست . که مرد را همچون خدا می پندارد و این به معنای عظمت حجاب چشم است .

پس به لحاظ تجربه و اعتقاد دینی می توان این حکم را صادر کرد که : چون عاشق شدی بایستی چشم بپوشی و دست بداری و در خویشتن روی تا این نور عشق در تو علم و دین و معرفت پدید آورد و تو را به حقّ عشقت برساند و از دریوزگیِ معشوق و خدا پنداری وی و آن نسیان عظیم مصون بمانی تا از بهشت وجود رانده نشوی و بازیچهٔ دست ابلیس هم نگردی تا آن زیبای کامل و جاودانه را بیابی . تا از چشم خودت نیفتی و به فسق نگرایی تا وجودت ناچیز و ارزان نگردد .

پس این نگاه زن است که مرد سالاری که در واقع همان مرد خدایی است را پدید می آورد و جز خود زن نمی تواند بنیاد این جنون را براندازد ، با نگاه نکردن به مرد .

آن نخستین نگاهی که عشق افروز است در لامکانی و بی زمانیِ محض رخ می دهد زیرا در آن لحظه و آنجا خداست که نگاه می کند برای همین است که یک عاشق در حافظه اش هرگز نمی داند که دقیقاً کی و کجا بود که عاشق شد . بنابراین عاشق با آن چشم پوشی ، نگاه خدا را در چشم خود حفظ می کند تا آن نگاه جاودانه بماند و به مصرف هوسهای دنیوی نرسد و از چشم نیفتد . پس زن فقط و فقط از طریق چنین چشم پوشی ای می باشد که به آن هویّت حقیقی و ذاتی خودش در خودش می رسد .

آنگاه که چشم از معشوق می پوشی هوی جمال معشوق را می یابی و خود مظهر هویّتی می شوی که کمالش در جمالت آشکار می شود . در غیر این صورت آن نوری را که از هوی وجودت بر جمالی افتاده بود و تو را بر آن جمال عاشق کرده بود از دست می دهی و تاریک می شوی یعنی در ظلمت می افتی و به زشتی عالم وجود مبتلا می گردی و جز زشتی نمی یابی و این همان افتادن در دام نفرت است و به همین دلیل است که عاقبت چنین عشق هایی که چشم فرو نمی بندند به نفرت می انجامد . نفرت از معشوق و نفرت از کلّ عالم و آدمیان و نفرت از خویشتن .

پس همانطور که علی (ع) می گوید دوزخی جز بی معرفتی نیست و بی معرفتی بر عشق منشأ همهٔ بی معرفتی های دیگر است و درب همهٔ دوزخ هاست پس عشق شناسی واجب ترین شناخت هاست .

پس مرد پرستی زن منشأ مرد سالاری و همهٔ ظلم هائی است که زن بدست خودش برای خود تدارک می بیند و نیز منشأ همهٔ آن صفاتی است که مختصّ به زن می باشد: ضعف، حماقت، عشوه گری، روسپی گری و غیره. که سرچشمهٔ همهٔ این نوع صفات مخصوص زن همان احساس حقارت زن است که در وی تبدیل به حسادتی جنون آمیز می گردد و وی را رنجور میسازد. زن، پس از عشق بایستی چشم بپوشد و روی به خویشتن آورده تا در درون خویش آن حقیقت مرد را و مردی را که نیمهٔ جدا شده و یا گم شدهٔ وجود او میباشد در خویشتن بیابد و اینست جریان تکامل وجودی زن و راهی که او را به هویّت واحد و خود کفائی وجودی می رساند . چنین وضع مشابهی البتّه دربارهٔ مرد نیز دقیقاً وجود دارد . یعنی مرد نیز بایستی در درون خویش زن را یعنی امّ وجودش را بیابد که این همان مقام امامت است که مظهر انسان کامل می باشد . و فقط بدین طریق است که تقلید جنون آسای مرد واری در زن ختم می شود . و باید درک کنیم که سودای برابری با مرد که غایتش همانا فمینیزم (زن سالاری) است برخاسته از مرد پرستی زن میباشد و لذا زن سالاری غایت مرد سالاری است .

پس آدم و حوا بایستی از یکدیگر بگذرند تا به یکدیگر برسند و این ادامهٔ تکاملی ایثار می باشد که روح حاکم بر اخلاق عشق است . و این ایثار و گذشتن از معشوق در کاملترین و انحراف ناپذیرترین عرصه اش همانا زناشویی می باشد . و فقط بدین گونه است که یک خانواده و زن و شوهر می توانند بر اساس حرمت و عزّت و محبّت و رشدی فزاینده با هم زندگی کنند و در غیر این صورت جبراً پاره می شوند . و این رعایت قانون قیامت است . هرکس تنهائی خود را بواسطهٔ عشق و معرفت پذیرا نشود در این قیامتی که بر پاست هلاک می گردد . این پذیرش تنها امکان خود شناسی است که به خدا شناسی منجر می شود و خدا- شناسی قلمرو یافتن هویّت ذاتی است . زن و شوهر هائی که به یکدیگر آویزان هستند بتدریج اخلاق و دین را نیز از دست می دهند . زن و شوهرهایی که در سودای تصرّف یکدیگرند و یا حتی در جهت سرنوشت فردی خود کمترین حسابی بر روی همدیگر دارند راهی جز نفرت و عذاب و فراق زجر آور در کنار یکدیگر ندارند . زنی که شوهرش را روزی رسان خود و یا حافظ و حامی خود و یا ضامن سرنوشت خود می پندارد راهی جز بدبختی و پوچی ندارد و چنین پنداری به لحاظ اعتقادی تماماً کافرانه است و لذا عاقبتی جز دوزخ ندارد . آنکه می خواهد همسرش را ابدی کند از بهشت و ابدیّت وجود خود ساقط می گردد . و این همان خطای آدم و حوا در بهشت بود .

پس به لحاظ هویّت و سرنوشت نهائی به خودی خود هیچ فرقی بین زن ازدواج کرده و ازدواج نکرده و زن مطلّقه و بیوه و با شوهر و بی شوهر وجود ندارد . مهم فقط این نکته است که زن با عشق چه معامله ای کرده است زیرا زنی وجود ندارد که لااقل یک بار دچار عشق نشود چه در مقام عاشقیّت و چه در مقام معشوقیّت . زیرا عشق تنها نوری است که تحت الشعاع آن آدمی به دست خودش سرنوشت خود را می نویسد و خواه ناخواه مسئول آن چیزی است که نوشته است . و بواسطهٔ آنچه که نوشته تا ابد یا زیبا می شود و یا آنقدر زشت که دیگر میلی ندارد که خود را در آئینه بنگرد مگر با دهها رنگ آمیزی و ماسکی که بر خود می زند تا زشتی معامله ای را که با عشق کرده نبیند .

عاشق (مرد) خالقِ معشوق (زن) است . معشوقی که حقّ عشق عاشق را ادا نکند خود را زشت نموده و از خود بیگانه می شود و از چشم خود می افتد و آنگاه رنگرزی و بتونه کاری و جراحی پلاستیک تا شاید جمالی در خورِ نگاه یک مرد پدید آورد ولی افسوس . این راه روسپی گری است .

۱۳- هویّتِ وجودی

آیا زن بخودی خود و منهای مرد چیست ؟ در اینجا صحبت بر سر هویّت وجودی زن است . تا به اینجای کتاب دیدیم که حتی هویّت جمالی زن و زیبائی صوری وی هم به لحاظ معنا و هم به لحاظ فیزیکی در گرو عشق است یعنی در گرو مرد . آیا به غیر از هویّت های مذکور در این کتاب هویّت دیگری هم برای زن وجود دارد ؟ آیا زنی که هرگز ازدواج نکرده است و یا لااقل عشقی در رابطه با مرد را درک ننموده است چگونه موجود و هویّتی است ؟ البتّه بسیار بسیار بعید است که زنی از چهل سال گذشته باشد و هرگز عاشق نشده باشد و یا مورد عشقی قرار نگرفته باشد . این بعید بودن تا سرحدّ محال است . ولی مشاهدات عینی در همه جا نشان می دهد که زنانی که ازدواج نکرده اند و از سنّ ازدواج طبیعی آنها گذشته است عموماً انسانهایی به لحاظ عصبی و عاطفی و روانی و حتّی جسمانی رنجورند حال آنکه زنانی که ازدواج کرده و جدا شده اند و یا بیوه گشته اند بطور کلّی بدین لحاظ وضع بهتری دارند . زنهای ازدواج نکرده دچار نوع خاصّی از نخوت و حسادت و غرور توأم با کلافگی و گریز از جمع هستند و به آداب و رفتاری که دال بر محبّت و ایثار و عاطفه گری افراطی است دچار می شوند ، عموماً اینطور است و موارد استثنائی البتّه در هر جمعی وجود دارد. اکثریّت این نوع زنان بیش از سائرین گرایشات مذهبی - خرافی می یابند و حتی جماعتی از آنان به سوی نفرت از مردان می روند و گاه تارک دنیا می شوند . این یک واقعیّت عمومی است که کمابیش زنان بیوه و مطلّقه را هم در بر می گیرد که در دوران جوانی به طریقی بی شوهر شده اند .

"زن بخودی خود" در عرصهٔ واقعیّت و نه معرفت محض بایستی در میان زنان ازدواج نکرده مفهوم باشد و خود را تعریف کند که آیا هویّت وجودی اش منهای مرد چیست . البتّه این مرد حتماً هم قرار نیست که شوهر باشد بلکه می تواند حتی برادر و پدر یا حتّی عمو و دائی و یا حتی یک مرد غریبه باشد که در منظر زن دارای هویّت اعتقادی یا سیاسی و علمی و عرفانی و امثالهم باشد حتی این مرد غریبه می تواند یک اسطورهٔ دینی مثل مسیح(ع) و یا علی(ع) و امثالهم باشد که دیگر در جهان نیست . و یا حتّی می تواند یک همفکر و دوست باشد همانطور که مثلاً نیچه و ریلکه برای خانم سالومه بودند و یا سارتر برای خانم دوبوار و یا سیّد علی محمّد باب برای قرةالعین و آقای ابراهیم گلستان برای فروغ فرّخزاد . ولی آیا منهای این انواع مردان باز هم برای زن هویّت وجودی و خود بخودی معنائی دارد؟ زن بدون نگاه یک مرد هنوز وجود ندارد یعنی بخود نیامده است و یک حیوان مادّه است و بس .

اگر قرار باشد زن شوهر دار و شوهر کرده بعنوان موجودی بهتر و برتر از زن بی شوهر و شوهر ناکرده احساس شود البتّه این کتاب محکوم به بطالت است و بر حقیقتی نیست و بر اساس چنین احساسی نمی تواند واقعیّتی را که زن نام دارد درک نماید .

اگر زنان مشهور هیچکدام بی مردی نبوده اند پس زنان غیر مشهور هم قاعدتاً نمی توانند غیر از این باشند . مشهورِ هر امری معرّف جهانی و کلّی امور عادّی هستند و اصلاً مشهوریّت هر امری فقط از همین بابت است. اصولاً چیزی مشهور نمی شود مگر اینکه یک حقیقت عام و ناپیدائی را معرّفی می کند و خاطر نشان می سازد . همهٔ حقایق ، عام هستند ولی آنگاه که بواسطهٔ برخی از انسانها آشکار می شوند خاص و منحصر به فرد به نظر می آیند .

میدانیم که در میان خانمهای معلّم و بخصوص معلّم کودکستانها و دبستانها بسیارند که هرگز ازدواج نمی کنند و گوئی نیاز به ازدواج را از دست می دهند . این به آن معناست که آنها در رابطه با بچّه ها به آن هویّت مادری خود می رسند و احساس هویّتی رضایتبخش می نمایند . در میان زنانی که ایمان و حبّی به پیامبر یا امامی دارند نیز این مسئله به چشم می خورد و گوئی این رابطهٔ قلبی با یک مردِ حق آنها را به لحاظ وجودی قانع و غنی می سازد و میل به ازدواج را از دست می دهند . پس مسئلهٔ عشق و ایثار و ارادت در انواع و درجات گوناگون است که منشأ هویّت برای زن می باشد و جوهرهٔ انواع هویّتهای مورد بحث در این کتاب است حتی هویّت شغلی . زن حتی در محیط کار خود نیز اگر چیزی از عشق را لمس و درک نکند آن کار را رها می کند مگر از سر اجبار اقتصادی . زن عموماً بطور آگاه و نا آگاه در جستجوی مردی است که زن را بخودی خود بخاطر وجود خود زن حرمت نهد و دوست بدارد . میل به معشوق بودن در انواع و درجاتش یک میل ذاتی و عمومی زن است و هویّت عمومی زن در چنین وضعی شکل می گیرد و این هویّت مطلوب عامّهٔ زنان است . ولی این نوع هویّت همواره زن را در خطر فریب خوردگی قرار می دهد و بستر اصلی تمام بدبختیهای اوست و علّتِ همهٔ ناکامیهایش . ولی زنی که هویّت خود را یا ذاتاً و یا بواسطهٔ معرفت و ایمانش

در دوست داشتن جستجو می کند و نه در دوست داشته شدن ، از این خطر عمومی و همیشگی مصون می ماند : خطر تنزّل در سکس محض ! خطر عشوه گری و مکّارگی و نهایتاً خطر گرایش تدریجی به انواع روسپی گریهای قدیم و مدرن . ولی چنین زنانی همواره بسیار اندکند : زنان عاشق !

هر فرد بشری اعم از زن و مرد در آن واحد به لحاظ وجودی دچار دو وضعیّت یا دو تمایل ذاتی است که هویّت منحصر به فرد وی در رویارویی و تداخل و توافق و تضادّ بین این دو بتدریج رخ می نماید : میل به شبیه دیگری شدن ، و میل به ذات یگانه و خویشتن خویش . این دو جریان در آن واحد همواره در هر فرد بشری فعّال است ولی معمولاً در نیمهٔ اوّل عمر و کلاً در دوران جوانی "میل به شبیه دیگری شدن" مسلّط تر است یعنی میل به یک مدل خاصّی از شخصیّت که این شخصیّت در مفهوم عامّش یک اسوه یا امام است اعم از امام ضلالت و یا هدایت . ولی در نیمهٔ دوّم عمر ، شقّ دوّم است که بتدریج بر شقّ اوّل مسلّط می شود و لذا شخصیّتِ ماندگار هر فردی در نیمهٔ دوّم عمر است که استخوان بندیش محکم و کامل می شود . و در عین حال این شقّ دوّم خود محصول طبیعی و تجربی تجربهٔ انسان از وضعیّت اوّل است . یعنی "خود" هر کسی محصول تجربهٔ غیر است . بهرحال هویّت منحصر به فرد هر کسی همواره نه چیزی کاملاً شبیه یک غیر است و نه بطور کامل خود ذاتی و آرمانی فرد است بلکه سنتزی از آن دو وضعیّت است که شاید بتوان آن را چیزی بین خویش و غیر دانست و نسبتی بین این دو ، ولی نه مخلوط و یا ترکیبی از این دو . البتّه یک تعریف از هویّت انسان است که بر اساس یگانگی و منحصر به فرد بودن وجود هر فرد می باشد . ولی می توان تعریف کاملاً متضاد دیگری از هویّت ارائه داد که سیمای مشترکات کلّ بشریّت در هر فردی می باشد . این مشترکات در مرحلهٔ اوّل همانا مشترکات فیزیکی و غریزی می باشند و در مرحلهٔ دوّم صفات حاصل از آنها . بدین ترتیب به دو تعریف از هویّت انسانی می رسیم که کاملاً متضاد می نمایند که بطور کلّی می توان این دو را تحت عنوان هویّت فردی و هویّت اجتماعی معرّفی کرد . که این دو هویّت که هر دو در هر بشری حضور دارد بیان دیگر همان دو وضعیّت مذکور است : میل به غیر و میل به خویش . ولی انسان واقعی و واقعیّت هر انسانی همواره چیز سوّمی است که هرگز به آسانی فهمیده و خوانده نمی شود و همچون یک پدیدهٔ جادوئی می ماند . و نیز بایستی بدانیم که "میل به غیر" فقط به معنای میل به شبیه غیر شدن نیست همانطور که میل به خویشتن خویش نیز همین طور است زیرا در هر دو مورد هرگز معلوم نیست که نهایتاً این غیر یا خویش دقیقاً چیست . درواقع این دو کشش اساساً دو نوع طلسم است زیرا هیچ کس نمی داند می خواهد چه و چگونه باشد . و نیز هیچ کس غایت خویش و نیز غیر را نمی شناسد . و درست به همین دلیل است که مسئلهٔ هویّت و نیز نظریهٔ معروف به "شخصیّت" همواره در دریایی از ابهام و سوء تفاهم باقی مانده است . و واقعیّت دیگر اینست که هر کسی حتی در اسفبارترین وضعیّتِ زندگی نیز فقط خود را مظهر یک هویّتِ کامل انسانی می داند و دیگر انسانها را در درجاتی پائین تر می بیند . حتی پیشوا یا امام خود را . و این یک بینش جادوئی است که از ذات هر فرد بشری برمی خیزد که همهٔ مظاهر بیرونی و محسوس را بکلّی نادیده می انگارد و نفی می کند . در چنین بینشی حقیقتی بزرگ حضور دارد .

این وضعیّت مذکور دربارهٔ هویّت مرد و زن نیز مصداق دارد و درواقع برای یافتن هویّت مرد منهای زن و نیز هویّت زن منهای مرد بایستی به دوره ای از زندگی یک فرد پرداخت که در آن دوره و قبل از آن هیچ اثری از عشق و علاقه ای نسبت به جنس مخالف را تجربه ننموده است زیرا آدمی به فرد دیگری میلی بنیادی نمی یابد مگر اینکه به لحاظ قلبی به او علاقمند می شود . پس هویّت وجودی و خود بخودی مترادف است با وضعیّت انسان منهای عشق . ولی می دانیم و می بینیم که عشق عرصهٔ ظهور هویّت انسانی انسان است و انسان منهای عشق یک جانور دوپا و بلکه جانور رنجور و رنجور و دیوانه ای بیش نیست . زیرا تمام خلق و خوی شریف انسانی بر مدار ایثار پدید می آید که فرزند عشق است و غیر از این بشر حدّاکثر یک جانور فنّی است که بواسطهٔ فنّ خود در عذاب و جنون افتاده است . و اینست که تلاش برای رسیدن به هویّت خود بخودی همانا تلاش برای عشق زدائی در وجود خویشتن است و بنابر این چنین تلاشی که همانا نبرد بر علیه عشق و آثار عشق و نیز طرد و انکار نعمات عشق است سراسر به رنجوری تن و روان می انجامد زیرا به مثابهٔ تلاش برای براندازی فطرت انسانی و دینی در خویشتن است . و امّا آن بخشی که مربوط به زن می باشد مخصوصاً به زنان شوهر نکرده و یا بی شوهر شده چنین تلاشی مسلّماً منجر به نخوت و غرور جنون آمیز و نفرت مخصوصاً از مردان و نیز زنانی که در عشق هستند می شود و تن و دل و اعصاب و اندیشهٔ شان را رنجور می نماید و در حالیکه از همهٔ آدم و عالمیان قلباً بیزارند با تلاشی مذبوحانه و رسوا در ایفای نقش انسانی بسیار رئوف و با محبّت بصورت موجودی بشدّت متناقض درمی آیند و مظهر عشق ِ ضدّ عشق می شوند و این نیز هویّت دیگری از زن می باشد . زنی که از زن بودن خودش منزجر است و به طرز جنون آمیزی می پندارد که گوئی مرد موجب شده است که او زن باشد . چنین زنانی بطرز بغایت افراطی بسمت انواع خرافات می روند و از شعور بکلّی ساقط می گردند . زن اگر بتواند بخودی خود راهی بسوی هدایت و

خدای خویش بیابد فقط بواسطهٔ ماندن در عشقی صادقانه و پاک است حتّی اگر دیگر مردی در میان نباشد . پس هویّت وجودی و خود بخودی پایگاه و جوهره ای جز عشق ندارد و از این پایگاه است که هر کسی خودش می شود . زنان شوهر مرده و یا طلاق گرفته و نیز زنانی که در عشق ناکام شده اند و هرگز ازدواج نکرده اند فقط در جریان براندازی آن عشق از وجود خویش است که گمراه و بدبخت می شوند . و این به آن معنا نیست که دیگر ازدواج نکنند بلکه درست برعکس . کلّ این قانون دربارهٔ مرد نیز مصداق دارد .

پس زن و مرد به لحاظ همهٔ قوانین ذاتی وجود یکی هستند و نه اینکه مساوی باشند . فقط زن در هر وضعی و در هر سوئی بسیار شدیدتر و سریع تر و لطیف تر از مرد می باشد هم در ضلالت و هم در هدایت . اینست که زن نیاز شدیدتری به مراقبت از خود دارد . تمام تفاوت های سرنوشت ساز بین زن و مرد از همین نکته است و لا غیر . زیرا زن به مثابهٔ دل و باطن مرد است پس آنچه که حیاتی تر و بنیادی تر و لطیف تر است نیاز به مراقبهٔ بیشتری دارد .

هر انسانی عبارت است از مجموعهٔ هماهنگ و واحدی از آنچه که به او داده شده و می شود و آنچه که او خود کسب می کند . بخش اوّل بواسطهٔ تاریخ و تمدّن و خانواده و طبیعت و تعلیم و تربیت و وراثتِ مادّی و عاطفی و فرهنگی از گذشته و حال است و بخش دوّم معرفت و معنویّت است . بخش دوّم محصول ایثار از بخش اوّل است . بخش اوّل اساس مادیّت وجود است و بخش دوّم معنویّتِ وجود است . و همواره معنا محصول ایثار از مادّه است . که این دو جنبه از هویّت است ولی فقط هویّتِ دوّمی آن هویّتِ انسانیِ انسان است که انسان بواسطهٔ آن به رضایت وجودی می رسد و جاودانگی اش را درک می کند . هویّتِ نخستین تماماً موجب کفر و ضلالت است و هویّتِ دوّم موجب ایمان و هدایت است . و انسانیّت در فاصلهٔ بین این دو قطب نوسان دارد . بخش اوّل که عموماً "خویش" پنداشته می شود به لحاظ معرفتی همان غیر است و بلکه به میزانی که این غیرِ خویش نما در رابطه با غیر ایثار می شود خویشیّت ذاتیِ انسان پیدا می شود و این هویّت است . این وضعیّت در شدیدترین حالتش در رابطهٔ بین زن و مرد رخ می نماید . پس وسیلهٔ رسیدن به هویّت وجودی همان ایثار است که جز به قدرت عشق ممکن نمی آید .

حقیقت یگانه ای وجود دارد که گاه عشق نامیده می شود گاه معرفت و گاه مذهب و یا انسانیّت و گاهی هم آزادی و عدالت و گاه هم سعادت . بستگی به این دارد که از کدامین جایگاه و سمتی به آن نگاه کنی . این حقیقت یگانه را هویّت هم می توان نامید : هویّت انسانی ! شاید به تعداد افراد بشری برای این حقیقت نام و احساس و توصیف وجود داشته باشد . "خدا" هم نام دیگری بر این حقیقت است . بستگی دیگر به این است که از چه فاصله ای به آن بنگری . هر انسانی یک جایگاه و سمت و یک فاصلهٔ معیّن از حقیقت است و چه بسا بتوان گفت که هر انسانی مظهری از حقیقت است . و این نیز از نشانه های بزرگ حقیقت است که هر انسانی در مجموع از آنچه که هست راضی است . هرچند که رضایتش کامل نیست یعنی حقّ خود را کامل نمی یابد و احساس نمی کند و اگر می دانست که به یقین چه چیزی می خواهد و آن وضع و حال کاملاً رضایتبخش چگونه است حتماً در جهت آن حرکتی می نمود . و در عین حال هیچ انسانی نیز در این جهت بی حرکت نیست ولی چون این حرکت بر یقین نیست لذا او را هرگز برای یک لحظه هم به احساس رضایت کامل نمی رساند . و امّا این ناکاملی که محصول بی یقینی است و نیز این بی یقینی که علّت هر حرکتی است خود یک حقیقت است زیرا تعریفِ ضمنیِ انسان از حقیقت چیزی مترادف با کامل بودن و کاملاً راضی بودن و رسیدن به یقین کامل است که چنین وضعی مترادف با سکون و بی حرکتی مطلق است که مترادف با نیستی است و نیز مترادف با خدا . این نیز صورتی دیگر از حقیقت است . و نیز اگر آدمی به ناگاه در درون و برون از حرکت دست بکشد آن حقیقت کامل را در خود می بیند و نیز بی نیازی کامل از هر حرکتی . این نیز واقعیّت وجودی حقیقت است و آن هویّت ذاتی انسان می باشد . ولی می دانیم که چنین هویّتی مستلزم داشتن قدرت عظیمی می باشد : قدرت باز ایستادن ! و تمامیّت معنای وجود خویش را در مادّهٔ وجود خویش یافتن . و بایستی کلّیهٔ هویّت های داده شده و نیز داده های هویّتی گام به گام در عرصهٔ عشق و بواسطهٔ معرفت ایثار شود تا بتدریج هویّت وجودی رخ نماید . هویّت مادرانه ، هویّت همسرانه ، هویّت شغلی ، هویّت علمی ، هویّت مذهب وراثتی ، هویّت ملّی ، هویّت هنری ، هویّت فنّی ، هویّت جنسی ، هویّت حقوقی و ... جملگی هویّت های داده شده و عاریه ای هستند و زمینهٔ مسخ هویّت انسانی انسان می باشد اگر قرار باشد که آدمی بر روی هر یک از اینها سرمایه گذاری کند و انسانیّتش را در آن خلاصه کند . و حتی داده های هویّتی که محصول ایثار از هویّت های داده شده می باشد نیز بایستی به نوبهٔ خودش ایثار شود تا آن هویّت یگانه و غیر قابل تبدیل و جاودانه رخ نماید .

۱۴- هویّتِ انتخابی و انتخابِ هویّتی

نشان داده ایم که "انتخاب" و "اختیار" قلمروئی جز عشق ندارد و جز در عشق ، انتخابی ممکن نیست و هویّت جاودانه و وجودی انسان همان محصول نهائی ماندن در عشق است : ماندنی ابدی ! ماندنی بی معشوق هر چند که به علّت معشوق . هویّتِ وجودی و بخودی خود جز از چنین راهی رخ نمی دهد .

این واقعیّتی مسلّم است که هر چه شرایط و امکانات مادّی حیات محدودتر باشد در نظر عموم بشر انتخابی مطلوبتر و برحق تر هم سخت تر می نماید . طبق چنین حکمی عمومی که همچون قانونی ابدی می ماند پس زن در انتخاب حقیقت و انسانیّت خود در سختی شدیدتری قرار دارد و چنین انتخابی برای وی ناممکن تر می آید . ولی بطالت و معکوس بودن چنین قانونی بر اهل معرفت واضح است . اعتقاد به چنین قانون و قاعدهٔ ناحق و غیر واقعی دقیقاً سر برآورده از عرصهٔ "عدم انتخاب" و یا "انتخاب ناحق" است ، یک خود- فریبی بزرگ و شاید بزرگترین خود - فریبیِ بشر است . زیرا هر چه امکانات مادّی فراهم تر و وسیع تر باشد تبدیل آن به معنای انسانی که در جریان ایثار آن رخ می دهد شاقّه تر است و نفس بشر به غل و زنجیرهای بیشتری بسته شده است و امکان انتخاب کمتری دارد : انتخاب ایثار به عنوان تنها روش و راه انتخاب اختیار: انتخابِ انتخاب ! زیرا به تجربه می دانیم که بشر اساساً در بستر عدم امکانات و ضعف های مادّی خویش است که همواره انتخابی انسانی تر می نماید . یعنی بشر در ضعف های دنیوی خود دارای امکان انتخاب قوی تر است اگر بخواهد انتخاب کند . و درست به همین دلیل هم خداوند جانشینان خودش را (صاحبان هویّت – هو) از میان مستضعفین برمی گزیند (قرآن). و باید بدانیم که در این معنای قرآنی مستضعف به کسی گفته می شود که از ضعف خود شاکی نیست و بلکه شاکر است . یعنی کسی که ضعفی را که به او داده شده درک نموده و پذیرا گشته است و ضعف را برگزیده است و این نطفهٔ اولیّهٔ هر انتخاب و اختیاری در عرصهٔ حیات مادّی می باشد که اساس حیات معنوی است . این همان انتخاب هویّتی است : انتخابی که بر اساس آن هویّت به جریان می افتد و به مقصود می رسد نه اینکه خود ضعف مقصود باشد . بر اساس چنین انتخابی هویّت است که انتخاب می شود : اوئیّتِ وجود و نه منیّت و نه توئیّت : نه مردیّت و نه زنیّت بلکه خدائیّت .

بنابراین زن دقیقاً به این دلیل که به لحاظ مادّی و فیزیکی محدودتر و ضعیفتر است به انتخاب و هویّتِ انسانی نزدیکتر است و به همین دلیل امروزه به زن امید بیشتری است تا به مرد . و همواره اینگونه بوده است .

طبق احادیث معراج پیامبر اگر مقصود نهائی از خلقت جهان و جهانیان یک زن است که در آن زمان فاطمه بود به این دلیل است که کلاً زن مستضعف تر از مرد است و فاطمه هم مستضعف ترین زنان زمان خود بود و این صفت را با دل و جان پذیرا و شاکر شده بود و لذا توانست کاملترین و با هویّت ترین زن و مرد کلّ تاریخ را تربیت نماید : زینب و حسین . حتی هر مسیحی یا بودائی و یا کمونیست و نیهیلیست اگر با بی نظریِ عقیدتی زندگی این دو انسان را مطالعه کند اعتراف خواهد کرد که کمالی برتر از این برای انسان متصوّر نیست . زنی که کلّ خاندان و عزیزانش را قطعه قطعه شده در جلوی چشمانش می دید و خودش به بردگی و اسارت برده شده بود و می گفت : " جز زیبائی نمی بینم" . پس وی به کمال هویّتِ جمالی رسیده بود . پس وی خداوند را دیدار می کرد ، یعنی جمال ذات خویشتن را . پس این زن به کمال مطلقهٔ زیبائی رسیده بود و زیبای کامل شده بود . وی نیستی جهان مادّه را انتخاب کرده بود یعنی ضعف مطلق را . او عرصهٔ لا متناهی انتخاب را انتخاب کرده بود به میزان لا متناهی . او لا متناهیِ وجود را انتخاب کرده بود : ابدیّت را !

کسی که انتخاب می کند اختیار بی قید و شرط و ابدی را انتخاب می کند . چنین انتخاب و اختیاری مطلقاً یک لحظه هم نمی تواند در عرصهٔ آنچه که امروزه آزادی نامیده می شود جائی داشته باشد . زیرا این آزادی چیزی جز انتخاب "جبر" نیست : جبر انتخاب !

اگر زنان صاحب هویّت در طول تاریخ یا گمنامند و یا چندان مشهوریّتِ بازاری ندارند همهٔ مردان صاحب هویّت هم به استثنای انبیای صاحب رسالت اجتماعی جملگی همین گونه اند و اکثراً جز نامی و چند جمله ای از آنان باقی نیست و چه بسا مردانی که حتی نامی هم در بازار ندارند . هویّتِ انسانی در بازار دنیا نام و نشان و مشتری ندارد چه هویّت مردانه باشد و چه زنانه . هویّت انسانی یک حقیقت واحدی است و نر و مادّه ندارد . انسان نه نر است و نه مادّه ، درست مثل خدا .

هویّت و بازار بکلّی نامربوطند حتی اگر بگوئیم در تضاد هستند هم غلط است . آنجا که بازار هست هویّت انسانی نیست و بالعکس . آنجا که غوغا هست حقیقت نیست . حقیقتِ غوغا نیز در نزد اهل حق است . حقیقت در خموشی غوغا می کند . انسان کامل همواره خاموش بوده است همچون خدا . آنکه انتخاب می کند آزاد می شود و لذا غوغائی ندارد . آنکه اسیر است و اسارت پرست است غوغا می کند تا بی هویّتی اش معلوم نگردد . آنکه هست نیاز به اثبات هستی خود ندارد . همهٔ دلایل و غوغاها از نبودن است که ادّعای بودن دارد .

از بزرگترین نشانِ حقیقت آنست که فروشی نیست و کسی هم آنرا نمی خرد و نمی تواند خرید زیرا انسان تنها چیزی است که فروشی نیست چون خدا ، فروشی نیست .

آدمی مجبور به انتخاب است اگر به اختیار خود انتخاب نکند . آنکه به اختیار خود انتخاب نمی کند انتخاب نکردن را انتخاب می کند و این همان انتخاب کردن جبر است زیرا برای او انتخاب می شود علیرغم میلش . آنکه برای او انتخاب می کند غیر است : جامعه ، خانواده ، وراثت ، تمدّن ، شرایط ، اقتصاد و سیاست ها . و همهٔ این غیرها در نفس او بطور کاذبی تبدیل به اراده و هوس های خصوصی می شود و او می پندارد که خود او است که می خواهد و نمی خواهد و می پندارد که خود اوست که انتخابی می کند . این "خودِ" بیگانه است که خود را بر وجدان و معرفتِ ذاتی غالب نموده و ادای هویّت را در می آورد . این خودِ جعلی است ، خود جبّار و فریبکار که همواره هم رسوا و ناکام می شود و غیر حقیقی بودنش نیز همواره آشکار است . این همان هویّت مسخ شده و دروغین است . این همان مسخ هویّت است و جریانی است که بر انسانیّت انسان حکم میراند . انسان بی هویّت بطرز طلسم گونه ای تحتِ فرمان غیر است در عین حال که از غیر بیزار است. این نوع انسان بر خویش ظالم و جبّار است و بر هر کسی که در حریم خویش است : خویشان ! این همان حاکمیّت و سلطهٔ غیر بر خویش است که انتخاب شده است . پس کسی که سرنوشتِ خود را بر اساس وجدان و معرفت ذاتیِ خود انتخاب نمی کند ظلم را انتخاب می کند : ستم گری و ستم بری را . زن نیز مشمول این حقیقت است و "غیر" برای زن همان مرد است و برای مرد هم زن است . کسی که همسرش را از بازار و برای بازار و براساس ارزشهای بازار می خواهد ظلم را خواستار شده است زیرا غیر را مسئول خویش نموده است و از مسئولیّت خویش دوری گزیده است .

ذات انتخاب ، جمعی و جهانی است . یعنی وقتی که انتخاب می کنی آنچه را که می دانی حقّ انتخاب است و انتخابِ برحق است برای کلّ بشریّت انتخاب می کنی نه فقط برای خودت . لذا طبیعی است که همه و بخصوص در مرحلهٔ نخست اطرافیانت برعلیه انتخاب حقّ تو طغیان و عداوت نمایند زیرا ناحقّی انتخاب آنان و یا عدم انتخاب آنان رسوا می شود و آنان جبراً بطرز حیرت آور و طلسم گونه ای بسوی انتخابی که تو کرده ای کشیده می شوند علیرغم میلشان .

وقتی که انتخابی برحق انسانیّت می نمائی همانا انسانیّت را انتخاب می نمائی و لذا انسانیّت را در روابط مستقیم و غیر مستقیم اجتماعی خود زنده می کنی و بحرکت وامیداری . در حالیکه تو را عداوت می کنند از تو تبعیّت می کنند . این تبعیّت در بلند مدّت کاملاً مشهود می گردد .

وقتی که انتخاب می کنی بین امری که می دانی درست است و امری که می دانی نادرست است امر درست را انتخاب می کنی . چون هرگز نمی توانی امر نادرست را انتخاب کنی لذا اگر امر درست را انتخاب نکنی اصلاً انتخاب نمی کنی و آنگاه امر نادرست تو را انتخاب می کند .

امر حق به این دلیل حق است که بواسطهٔ وجدان و عقل شناخته و تصدیق شده است . امر ناحق به این دلیل نا حق است که اصلاً شناخته نمی شود و مثل شبحی در تاریکی است . پس وقتی که انتخاب می کنی امر معروفی را انتخاب می کنی و شناختن را انتخاب می کنی . چیزی را انتخاب می کنی که همهٔ وجدانها می شناسند . پس تو چیزی را انتخاب می کنی که همه باطناً به تو حق می دهند پس تو به جای همه انتخاب می کنی ، تو خلیفهٔ مردمی . پس وقتی که تو انتخاب می کنی همه باطناً تو را انتخاب می کنند حتی دشمنانت . و تو هویّتِ مردمی ، امام مردم .

بقول شکسپیر حکیم انگلیسی انتخاب نهائی انتخاب بین بودن و نبودن است . انتخاب اولیّه هم ماهیّتاً چنین است ولی انسان تا به انتهای همهٔ انتخاب های خود نرسد بر این حقیقت آگاهی نمی یابد که دغدغهٔ بی انتها و جادوئی وی بر سر هر انتخابی از چه روی بوده است و چرا در هر انتخابی با وجود رعایت همهٔ محاسبات و

مصالحات و تجربیات و امکاناتِ خود بازهم همواره از انتخاب خود پشیمان گشته است و همواره در هر انتخابی به یک افسوس و ای کاش دچار گردیده است .

واقعیّت اینست که تمام مشکل انسان در هر انتخابی ربطی به انتخاب غلط یا درست ندارد . انسان اگر انتخاب کند و حتی اگر نادرست را انتخاب کند درحالیکه می پنداشته که درست است ، هرگز پشیمان نمی شود و هر گاه که بخواهد انتخابش را تغییر می دهد و واقعاً می بیند که هیچ ضرری هم نکرده است و هر ضرری را قابل جبران می یابد . بلکه تمام مسئلهٔ انتخاب همانا خود "انتخاب" است : انتخاب کردن یا انتخاب نکردن : انتخاب کردن یا انتخاب شدن . در اینجا منظور ما از انتخاب نکردن همانا مردّد ماندن در وضعی بین انتخاب و عدم انتخاب است تا آنجا که در این وضع تردید به ناگاه شکار می شود ، انتخاب می شود . وگرنه هنگامی که در رابطه با چیزی قرار می گیریم آن چیز را با تمامیّتش یا انتخاب می کنیم و یا نفی می کنیم و می رویم ، این هر دو حالت همانا انتخاب کردن است ولی همانگونه در رابطه با آن چیز ماندن بدون هیچ نوع انتخابی، منجر به انتخاب شدن می گردد . فرد در چنین وضعی در رابطه با آن چیز دچار نابودگی می شود و به تصرّف درمی آید و تسخیر می گردد . این همان انتخاب کردن ِ "نبودن" است . پس "نبودن" در حقیقت نوعی انتخاب نیست بلکه نبودن حاصل عدم انتخاب است : حاصل بی تصمیمی و بی ارادگی است . انسان با هر انتخابی که می کند (بصورت مثبت یا منفی) به درجه ای از تجربه و دریافت ِ هستی ِ انسانی خود نائل می آید . انسان اگر هم به اشتباه ناحقّی را انتخاب کند و یا حقّی را با قاطعیّت نفی کند و از آن کناره گیرد در هر دو حالت گامی بسوی هستی ِ انسانی و حقیقت وجودی خود برداشته است یعنی انسانیّت را انتخاب کرده است: بودن ِانسانی را . کسی که بودن ِ انسانی خود را مورد تردید قرار می دهد نمی تواند هیچ چیزی را انتخاب کند، وی حتی انسان نبودن را هم انتخاب نکرده است . وی در عرصهٔ قبل از خلقتِ انسانی ِ خود مردّد مانده است . وی هنوز پا به عالم وجود انسانی ننهاده است وی هنوز میمون است و روح انسانی را نپذیرفته است، یعنی هنوز مقلّد است ، تابع و تسخیر شده است بواسطهٔ غیر : جامعه ! یعنی هنوز "خود" در او نطفه نبسته است و چنین کسی هنوز بوئی از معنویّت و روحانیّت و خدائیّت نبرده است ، چنین کسی بوئی از مسئولیّت نبرده است زیرا هنوز وجود ندارد .

حال کلّ این مسئله را به امر انتخاب همسر و یا انتخاب راه و روش زندگی ِ زناشوئی در رابطه با همسر برگردانید . مهم اینست که تو انتخاب کرده ای یا نه . و اصلاً مهم نیست که طرف مقابل تو اصلاً انتخابی کرده و یا چه چیزی را انتخاب کرده است . تو اگر انتخاب کرده باشی هرگز پشیمان نمی شوی و نهایتاً ضرری نخواهی کرد که جبران ناپذیر باشد . در پس هر ضرری که حاصل از انتخاب است سودی عظیم نهفته است .

پایان